



انتقاد از خود

« عبرت و وصیت »

گفتگویی بی پرده

با

پدر، استاد و مرجع عالیقدر

حضرت آیت الله العظمی منتظری

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نوشتاری که پیش روی شماست، مشتمل بر چهارده پرسش و پاسخ در رابطه با مسائل سیاسی و اجتماعی پرابهام تاریخ معاصر است که توسط اینجانب از والد معظم و گرامی حضرت آیت الله العظمی منتظری (رضوان الله تعالی علیه) سؤال گردیده است که معظم له پاسخ داده ولی انتشارش را در آن زمان به مصلحت ندیدند. اکنون که آن عزیز از میان ما پرکشیده و سخنانش چون امانتی نزد من باقی است، بر خود لازم دیدم که این بار امانت را از دوش برگرفته و آن را به صاحبان اصلی اش یعنی افکار عمومی بسپارم.

محور اصلی این نوشتار و ویژگی ممتاز آن، جنبه محوری انتقاد از خود است که شامل دیدگاههای اصلاحی ایشان نسبت به مسائل کلیدی و اساسی پس از پیروزی انقلاب می باشد. در زمان حیات آن بزرگوار افراد و شخصیت های مختلف، حسب الامر معظم له این جزوه را مطالعه و نظرات خویش را به ایشان اعلام نمودند. به تعویق افتادن انتشار آن و واگذاری اش به زمانی دیگر نیز یکی از موارد پیشنهادی عده ای از همین افراد و شخصیت ها بوده که مورد موافقت معظم له قرار گرفت.

قابل ذکر است که پاورقی های موجود از آیت الله العظمی منتظری (طاب ثراه) نبوده و صرفاً مطالبی توضیحی است که به عنوان مستند پاسخ های ایشان اضافه گردیده و معظم له بارها آنها را مطالعه و ملاحظه نمودند.

از اوائل پیروزی به دلیل وجود ترس و هراس از سوء استفاده مخالفان و دشمنان موهوم و ضربه دیدن انقلاب، نسبت به شفاف سازی و نقد و بررسی افکار و اعمال افراد و شخصیت‌های مؤثر در جامعه و نظام کوتاهی و اغماض شده است، و متأسفانه این رویه ناپسند هنوز ادامه دارد که موجب آسیب جدی به انقلاب و مسأله‌دار شدن و ریزش شدید نیروهای مؤمن از بدنه آن گردیده است. اکنون نیز ممکن است عده‌ای با سوء نیت و به قصد به انحراف کشاندن و لوث مطالب مطروحه، با عنوان کردن و پررنگ نمودن برخی نکات انتقادی این نوشتار نسبت به شخصیت‌های اصلاح طلب روی آورده و بزرگنمایی کنند. بزرگنمایی در رابطه با افرادی که در عین انتقاد از بعضی عملکردهای گذشته آنان، مورد حمایت صریح و مکرر پدرم بوده‌اند و ایشان در ماههای آخر عمر شریفشان نسبت به آنان عنایتی ویژه داشتند. من به عنوان فرزند آن مرحوم که سالها در کنار ایشان رنج‌ها و دردها را شاهد بوده‌ام و سینه‌ای پر از اندوه دارم، دست یکایک یاوران و حامیان و سران جنبش سبز ملت ایران و مبارزان با بی‌عدالتی و استبداد را می‌بوسم، و ارادت خالصانه خود و خانواده و دوستان و علاقه‌مندان پدر بزرگوaram را خدمت ایشان اعلام می‌نمایم.

رحمت و غفران الهی و حشر با پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت طاهرین عَلَيْهِمُ السَّلَام را برای آن عزیز سفر کرده و همچنین برای مادر رنج‌دیده‌ام که او نیز با فاصله‌ای کوتاه از رحلت پدر عزیز به دیار حق شتافت، از خدای بزرگ خواستارم.

سعید منتظری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين
جزوه حاضر که حاوی سؤالات چهارده گانه و پاسخهای این جانب می باشد
در سال ۱۳۸۵ تنظیم گردید ولی بر حسب مصالحی منتشر نگردید
این جانب ضمن تأیید مجدد آن امیدوارم در اولین فرصت مناسب
جهت تنویر افکار عمومی آنرا بامداد اسلام علیه ورحمة الله وبرکاته



۲۳ صفر ۱۴۳۰ - ۱۳۸۷/۱۲/۱

﴿ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴾

الحمد لله رب العالمين،

والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

جزوه حاضر که حاوی سؤالات چهارده گانه و پاسخهای
این جانب می باشد در سال ۱۳۸۵ تنظیم گردید ولی بر حسب
مصالحی منتشر نگردید. این جانب ضمن تأیید مجدد آن امیدوارم
در اولین فرصت مناسب جهت تنویر افکار عمومی انتشار یابد.
والسلام عليكم ورحمة الله وبرکاته.

۲۳ صفر ۱۴۳۰ - ۱۳۸۷/۱۲/۱

حسینعلی منتظری

بسمه تعالی

محضر مبارک پدر بزرگوار و استاد عظیم الشان حضرت آیت الله

العظمی منتظری دامت برکاته العالیة

پس از سلام و آرزوی سلامتی و طول عمر برای شما، و تبریک به مناسبت میلاد باسعادت پیشوا و آموزگار بزرگ بشریت، حضرت امام حسن عسکری علیه آلاف التحية والثناء

صداقت و صراحت لهجه در حق گوئی و حق طلبی، دو ویژگی برجسته ای است که در کنار آزادیخواهی و عدالت طلبی و مقاومت، حضرت تعالی را در این عصر اسوه ای برای حق جوینان و ارزش مداران ساخته است. گرچه شرایط ویژه این دوران و از آن مؤثرتر پرهیز شما از تمجیدتان، قلمها را شکسته و زبانمان را بسته است، اما به یقین آیندگان این ویژگیها را خواهند ستود و از حضرت تعالی به عنوان اصولی ترین شخصیت سیاسی تاریخ معاصر که قربانی دفاع از مردم به ویژه دفاع از حقوق مخالفان خود گردید، نام خواهند برد.

ما از شما آموخته ایم که بزرگی بزرگان و عشق و فرمان به آنان، ما را بر آن ندارد که اگر انتقادی از آنان داشته باشیم از آن چشم پوشی کنیم، یا چنانچه شبهه و ایرادی نسبت به آنان در ذهنمان بود از

مطرح کردن آن با ایشان ابا کنیم. تجربه پیشینیان این گونه بوده است که خطای بزرگان یا انتقاد از آنان در زمان حیات ایشان، در شعاع قداستشان مسکوت مانده و نسل‌های جستجوگر آتی در کتاب‌های تاریخی به کاوش و تحلیل آن می‌پرداخته‌اند؛ اما سیره عملی حضرت‌عالی به ما این جسارت را می‌بخشد که سؤالات خود یا شبهات دیگران را مستقیماً با خودتان مطرح کنیم و توضیح آنها را از زبان شما بشنویم. به یقین این خرق عادت، رسیدن به حقیقت را آسان‌تر و تحلیل آیندگان را پایدارتر می‌گرداند و *إن شاء الله سنّت* حسنه‌ای برای سایر بزرگان خواهد بود.

از این رو از محضر شریف‌تان اجازه می‌خواهم تا پرسش‌هایی را که بعضاً در ذهن خود یا دوستان وجود دارد و شبهاتی را که احیاناً از سوی مخالفان مطرح می‌گردد، به محضرتان عرضه دارم؛ به امید آن که پاسخ آنها گامی باشد در دستیابی هر چه بیشتر به حقیقت و زایل شدن سوء تفاهمات و ابهامات و نزدیکی دل‌ها به یکدیگر. پیشاپیش از صبر و حوصله و سعه صدر حضرت‌عالی کمال امتنان را دارم.

۸ ربیع‌الثانی ۱۴۲۷ - ۱۳۸۵/۲/۱۶

فرزندتان: سعید منتظری

﴿ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ﴾

پس از سلام و اعتذار از تأخیر در جواب سؤال‌های ارائه شده، به خاطر کثرت مراجعات و کسالت‌های مختلف که خود بهتر از دیگران می‌دانی؛ نخست مطالبی را در رابطه با پرسش‌های ارائه شده یادآور می‌شوم:

همه می‌دانیم که انسان‌ها از خطا و اشتباه مصون نیستند و دائماً محتاج به تذکر و نقد رفتار و گفتار خود می‌باشند. با همین نقدها و انتقادات است که انسان متوجه لغزش‌های خود می‌شود و اگر به کمال و تعالی خود علاقه‌مند باشد درصدد اصلاح خویش برمی‌آید. یکی از علل مهم ترقی جوامع پیشرفته نیز همین مفتوح بودن باب انتقاد، به‌خصوص نسبت به ارباب قدرت می‌باشد.

علاوه بر این، سیره پیشوایان معصوم علیهم‌السلام نیز همین‌گونه بوده است. آن بزرگواران با این که از مقام عصمت برخوردار بوده‌اند، از نقد بر خود استقبال می‌کردند. حضرت امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي» (اختصاص شیخ مفید، ص ۲۴۰)؛ «بهترین برادران من کسانی هستند که عیوب مرا به من هدیه دهند.» و تعبیر به «هدیه» نشانگر نگاه امام علیه‌السلام به انتقاد و تذکر است.

از این رو همه ما باید خود را در معرض نقد دیگران قرار دهیم و در گفتار و عمل از آن استقبال کنیم؛ و به جای آن که از منتقدان خود آزرده خاطر شویم و خدای ناکرده کینه آنان را به دل گرفته و به فکر انتقام باشیم، باید از آنان تشکر کرده و جامعه را نیز به این امر تشویق کنیم.

اینجانب نیز به پیروی از این سنت حسنه، آمادگی خود را برای پذیرش نقد عملکرد گذشته و حال خود - از سوی موافقان و مخالفان - اعلام داشته و با رویی گشاده از آن استقبال می‌کنم؛ و از همگان، به ویژه دوستان خود می‌خواهم به جای تمجید و تعریف‌های معمول - که متأسفانه گریبانگیر جامعه و بزرگان آن شده است - خطاها و اشتباهات مرا گوشزد کنند و در ابراز آنها به من تردیدی به خود راه ندهند. من هم هر اندازه که قابل توجه و دفاع باشد توضیح می‌دهم، و گرنه می‌پذیرم و در جهت اصلاح آن حرکت خواهم کرد.

با این مقدمه، به پاسخ سؤالات مربوطه می‌پردازم:

پرسش اول - اجازه بفرمایید پرسش نخست خود را پیرامون مسائل اعتقادی و مبحث امامت و ولایت مطرح کنم. همان‌گونه که می‌دانید قشری از روحانیون حوزه قبل از انقلاب انتقادات تندی را علیه شما در رابطه با برخی اصول اعتقادی بیان می‌کردند که فراز و نشیب‌هایی را به همراه داشته است و ظاهراً این حساسیت‌ها از سال ۱۳۴۹ همزمان با تقریظ شما بر «کتاب شهید جاوید» آغاز شده و بعدها با دو موضوع دیگر، یعنی «مسأله فدک و مالکیت

حضرت فاطمه علیها السلام نسبت به آن» و نیز مبحث «منشأ مشروعیت حاکمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام» ادامه یافت. آنان در موضوع تقریظ بر کتاب شهید جاوید مدعی انکار علم غیب امام علیه السلام از سوی نویسنده کتاب، و در مسأله فدک مدعی انکار مالکیت حضرت زهرا علیها السلام بر آن و تعلق آن به حاکمیت وقت از ناحیه شما هستند، و در مبحث سوّم نیز ادعا می‌کنند که حضرت تعالی منشأ مشروعیت حاکمیت اسلامی را - که شامل حاکمیت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و امامان معصوم علیهم السلام نیز می‌گردد - رأی و بیعت مردم می‌دانید و نه نصب الهی؛ و البته متقابلاً عده‌ای هم می‌گویند شما منشأ مشروعیت حکومت را نصب الهی می‌دانید و نه رأی مردم. هرچند پاسخ‌های حضرت تعالی به شبهات فوق برای شاگردان و آشنایان به مبانی حضرت تعالی تا حدودی روشن است، اما در صورت صلاحدید مستدعی است برای کسانی که در چهار دهه اخیر تبلیغات شدید علیه شما را شنیده ولی پاسخ‌های شما به آنان نرسیده است، توضیحات لازم را ارائه فرمایید.

جواب: الف - در رابطه با هدف اینجانب از تقریظ بر کتاب شهید

جاوید به چند نکته اشاره می‌کنم:

۱- هدف اصلی نویسنده و مفاد کتاب شهید جاوید، این بود که قیام مقدّس حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را مطابق قواعد و اصول عقلی و اجتماعی برای نسل جوان که به ابعاد گوناگون این قیام به خوبی آگاهی نداشتند تشریح نماید و جنبه‌های مبهم آن را که بسا دستاویز برخی مستشرقان یا اسلام‌ستیزان قرار گرفته بود توضیح دهد، و اثبات نماید

که این قیام علاوه بر جنبه‌های معنوی و الهی، با معیارهای عقلی و اجتماعی و مقتضیات زمان و مکان کاملاً به جا و لازم بوده است. اینجانب این کتاب را مطالعه کردم و آن را از این جهت کتابی تحقیقی با اسلوب و روشی جدید یافتم، هرچند تأمل و نقد در برخی مطالب آن را امری طبیعی می‌دانستم و هر اثر مکتوبی جز کتاب وحی و آنچه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و عترت طاهرینش عَلَيْهِمُ السَّلَام صادر شده باشد بی‌عیب و نقص نمی‌تواند باشد، اما به خاطر ویژگی‌های فوق آن را اثری مفید یافتم و معتقد بودم کتاب فوق در این جهات قدم مثبتی برداشته و تا حدّ زیادی توانسته است ابعاد اجتماعی قیام حضرت سیدالشهداء صلوات‌الله‌علیه را تشریح کند و نهضت آن حضرت را قابل پیروی و الگوگرفتن سازد. در تقریظ اینجانب نیز آنچه به طور برجسته مورد تأیید و تأکید قرار گرفته، همین ویژگی‌ها و نکات بوده است؛^(۱) و بر اهل

۱- متن تقریظ معظم‌له بر کتاب شهید جاوید، به شرح زیر است:

«بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

کتابی که در موضوع قیام مقدس حضرت سیدالشهداء سلام‌الله‌علیه به قلم جناب مستطاب حجة الاسلام آقای آقاشیخ نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی دامت‌افاضاته نگاشته شده یکی از باارزش‌ترین تألیفات عصر حاضر است. من آن را با دقت خواندم و چنین یافتم که علاوه بر اطلاعات عمیق تاریخی، فوائد مهمهٔ زیر را دربر دارد:

۱- اعتراضاتی که بر قیام امام علیه‌السلام شده به بهترین وجه پاسخ داده شده است.

دانش مخفی نیست که نوشتن تقریظ بر کتابی علمی و تحقیقی و تأیید کلی و فی الجمله آن هیچ‌گاه تأیید مطلق آراء و نظریات ارائه شده در آن به شمار نمی‌آید، و اساساً در عرصه تحقیق، تطابق نظرات دو محقق در همهٔ مباحث مطرح شده در یک کتاب یا مجموعه، امری به غایت نادر است.

۲- کتاب شهید جاوید در شرایطی تألیف و منتشر شد که ملت ایران در حال مبارزه با حکومتی ستمگر و مستبد و نامشروع بود و موضوع حکومت اسلامی به عنوان هدف اصلی مبارزات، نیاز به تبیین و استناد دینی داشت. از این جهت کتاب شهید جاوید که در صدد اثبات این موضوع است که هدف اصلی و نهایی حضرت امام حسین علیه السلام تشکیل

۲- اشتباهات بعضی از مستشرقین که در افکار غرب‌زدگان اثر گذاشته روشن و مبین گشته است.

۳- قیام آن حضرت به طرز بی‌سابقه‌ای با موازین عقلی و اجتماعی تطبیق شده به طوری که بسیاری از اشکالاتی که در ذهن مردم هست خود به خود حل می‌شود.

۴- مؤلف در این بررسی دقیق تاریخی، روش کاملاً جدیدی را انتخاب کرده و با استفاده از اسلوب علمی خالص و تتبع وسیع، راه تجزیه و تحلیل صحیح را در این‌گونه مسائل نشان داده است.

موفقیت مؤلف محترم را در راه خدمت به اسلام و مسلمین از خداوند متعال خواستارم.

والسلام علی جمیع اخواننا المسلمین و رحمة الله و برکاته.

۱۵ صفر ۱۳۹۰ - حسینعلی منتظری نجف‌آبادی»

حکومت اسلامی بود، کاملاً در راستای تقویت مبارزات مردم و تأیید هدف رهبری آن قرار داشت؛ و لذا یکی از علل مهم حساسیت ساواک این مسأله بود و صرف نظر از تعداد کمی از مبارزان روحانی، هسته اصلی مخالفان این کتاب را کسانی تشکیل می‌دادند که با مبارزه و تشکیل حکومت اسلامی و یا شخص آیت‌الله خمینی (ره) رابطه خوبی نداشتند و حکومت وقت نیز با بهره‌گیری از همین حساسیت‌ها به اختلافات دامن می‌زد. البته بسیاری از مخالفان از نقشه ساواک بی‌اطلاع بودند و حُسن نیت داشته و قصد واقعی آنان دفاع از امام حسین علیه السلام بود. (۱)

۳- اصل موضوع علم و آگاهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت فاطمه علیها السلام و امامان معصوم علیهم السلام به غیب با افاضه و در محدوده اذن خدای متعال، از امور قطعی نزد ما به‌شمار می‌آید که روایات معتبر و متواتری نیز بر آن دلالت دارد. علاوه بر این امکان آن از آیاتی از قرآن کریم نیز مستفاد است. به عقیده من نویسنده کتاب شهید جاوید هم درصدد انکار کلی علم غیب امام علیه السلام نبوده است، بلکه هدف اصلی وی - چنان که خود نیز تصریح کرده است - بررسی قیام و نهضت

۱ - آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی در کتاب خود تحت عنوان: «توطئه شاه بر ضد امام خمینی» به جمع‌آوری بخشی از اسناد ساواک در این زمینه اقدام کرده است. این کتاب اخیراً با نام: «توطئه شاه بر ضد آیت‌الله خمینی و آیت‌الله منتظری» آماده چاپ گردید ولی بنا به دلایلی به چاپ نرسید.

حضرت براساس موازین و مجاری عادی و صرف نظر از علم غیب امام علیه السلام بوده است. از سوی دیگر برخی از نظرات جنجال برانگیز در این کتاب، مستفاد از آراء بزرگان علمای شیعه، همچون شیخ مفید، سید مرتضی و شیخ طوسی رضوان الله تعالی علیهم می باشد.

۴- مکتب حقه تشیع بر خود می بالد که علاوه بر پیروی از کتاب و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و اصول عقلی قطعی، از عترت معصوم پیامبر که مؤید و سفارش شده آن حضرت اند و در حدیث متواتر ثقلین - نقل شده از شیعه و سنی - عدل جدانشدنی کتاب و سبب نجات و هدایت امت معرفی شده اند، تبعیت می کند. برخورد علمی و منطقی آن حضرات با مخالفان عقیدتی خود که گاه حتی خدا را منکر می شدند، از مسلمات تاریخ است؛ و کسانی که داعیه پیروی از آن بزرگواران را دارند بیش از دیگران باید آنان را الگوی رفتار و گفتار خود قرار دهند. در موضوع مورد بحث نیز به فرض که نویسنده کتاب شهید جاوید به راه خطا رفته و مطلب باطلی را نوشته باشد، پاسخ به آن باید با اسلوب علمی و منطقی و از راه استدلال و رعایت جانب اخلاق و ادب صورت پذیرد، چنان که برخی از بزرگان از همین روش استفاده کردند؛ و دین خدا و معارف والای اهل بیت علیهم السلام تاکنون از همین راه باقی مانده و گسترش یافته است، نه با تهمت و تکفیر و عقده گشایی و ناسزاگویی بر روی منابر و سوءاستفاده از احساسات مذهبی عوام؛ که روش اخیر موجب گریز اقشار و گروه ها و بدبینی آنان نسبت به دین می گردد.

ب - و اما موضوع فدک را اینجانب بارها - از جمله در جلد سوّم کتاب «ولایة الفقیه»، صفحه ۳۲۹ و نیز با بیان مفصل تری در کتاب مشتمل بر خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام - مطرح کرده و به شبهه فوق پاسخ داده‌ام.

خلاصه آن چنین است که بخشیدن فدک از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت زهرا علیها السلام بعد از نزول آیه شریفه ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾^(۱) امری است قطعی که روایات شیعه و سنی بر آن دلالت دارد. آنچه برای بعضی سؤال برانگیز شده و گاه موجب تبلیغ علیه اسلام از سوی مخالفان می‌گشت، فهمیدن هدف اصلی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از این بخشش به دختر خود و رفع این شبهه بود که آیا بخشش چنین سرمایه بزرگی به خاطر این بوده که حضرت زهرا علیها السلام فقط دختر پیامبر بوده است، در حالی که در آن شرایط تعداد فراوانی از مسلمانان در فقر شدید به سر می‌بردند، که اصحاب صفّه نمونه‌ای از آنان بودند که در اثر نداشتن خانه و معاش لازم در مسجد مدینه سکنی گزیده بودند؟!

اینجانب درصدد رفع این شبهه بوده و با استفاده از روایات و منابع تاریخی گفته بودم: بخشش فدک از طرف پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به حضرت زهرا علیها السلام به خاطر این بود که پیامبر علاوه بر علم لدنی، غضب خلافت و انحراف آن از مسیر اهل البیت علیهم السلام را پیش بینی می‌کردند و از این رو

در صدد این معنا بودند که در صورت غضب خلافت، بیت امامت از نظر اقتصادی و مالی در تنگنا و مضیقه قرار نگیرد؛ و اگر فدک را به حضرت امیر علیه السلام بخشیده بودند احتمال غضب آن بیشتر بود، چنان که اصل خلافت را از ایشان گرفتند و غضب کردند. بنابراین فدک را به عنوان «نحله» - و نه ارث مصطلح فقهی - به حضرت زهرا علیها السلام که ام‌الائمه و محور امامت و اهل‌البیت بودند، بخشیدند تا شاید حریم آن حضرت را مراعات کرده و آن را تصاحب نکنند؛ و در فرض تصاحب نیز وقاحت و زشتی عمل آنان نمایان تر باشد. پس در حقیقت، بخشش فدک به حضرت فاطمه علیها السلام برای تقویت بیت امامت و حفظ آن از خطرات بود، چنان که غضب آن توسط خلفا نیز برای تضعیف آن بیت عزیز بود. بر این اساس، فدک سمبل خلافت حقّه و امامت عترت بود؛ و لذا هنگامی که هارون الرشید به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام گفت که حدود فدک را معین کنند تا آن را برگرداند، آن حضرت به او گفتند: «تو هرگز چنین کاری را نمی‌کنی»، و هارون با تعجب بر آن اصرار نمود و حضرت حدود کشور اسلامی در آن روز را معین کرده و فرمودند: «اینها حدود فدک است.» سپس هارون گفت: «پس برای ما چیزی باقی نمانده است.» (۱)

۱ - بحار الأنوار، ج ۴۸، ص ۱۴۴، تاریخ الإمام موسی بن جعفر علیه السلام، باب ۶ (باب مناظرته علیه السلام)، حدیث ۲۰.

ج - و در رابطه با بحث منشأ مشروعیت حاکمیت اسلامی، اینجانب در بیش از ده مورد از کتاب «ولایة الفقیه»^(۱) و نیز در نوشته‌ها و صحبت‌های دیگر خود تصریح و تأکید کرده‌ام که بحث نیاز مشروعیت ولایت و حاکمیت به انتخاب و بیعت مردم - که در جلد اول آن کتاب مستدل بحث شده است - مربوط به غیر از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام است؛ زیرا مشروعیت و جعل ولایت آن حضرات مطابق نظر شیعه و با استناد به ادله قطعی از طرف خداوند بوده است و بیعت مردم نقشی در ایجاد مشروعیت ولایت و حکومت آن بزرگواران نخواهد داشت. بلی تحقق عملی و خارجی حاکمیت آن حضرات یعنی بسط ید آنان و به دست گرفتن قدرت ظاهری برای اعمال حاکمیت، نیاز به بیعت و اطاعت مردم از آن حضرات دارد، و این امری است بدیهی. اما در مورد حکومت و رهبری غیر از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و ائمه معصوم عَلَيْهِمُ السَّلَام، منشأ مشروعیت آنها و فعلیت آن مشروط به رأی و خواست مردم است.

د - در پایان متذکر می‌شوم:

۱- مسأله امامت و جانشینی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فقط در اداره سیاسی جامعه خلاصه نمی‌شود؛ بلکه اداره امور سیاسی یکی از فروع مقام‌ها و منصب‌های واقعی و تکوینی امام است. عترت معصوم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۱ - ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية، ج ۱، ص ۸۱-۳۳، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۲۶، ۴۴۵، ۴۶۰، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۱۱، ۵۲۵، ۵۲۶ و...؛ و نیز: دیدگاهها، ج ۱، ص ۳۳، ۳۴ و....

همچون خود آن حضرت در اثر سیر معنویِ اِلَى اللّٰهِ و فنا در ذات و صفات خدا، دارای مقامات عالیِ روحی و معنوی و ارتباط با عالم غیب و وصول به کمال انسانیت‌اند. آنان کامل‌ترین انسان‌ها و علّت غایی نظام تکوین و واسطهٔ فیض الهی هستند و به برکت وجود آنان برکات الهی نازل می‌گردد. از همین رو در زیارت جامعهٔ کبیره که با سند معتبر از حضرت امام هادی علیه السلام نقل شده است، خطاب به آنان می‌گوییم:

«بکم فتح الله و بکم یختم و بکم ینزل الغیث و بکم یمسک السماء أن تقع علی الارض إلاّ باذنه و بکم ینفّس الهمّ و یکشف الضّر».

بنابراین امام، علاوه بر این که از سوی خدای متعال به حاکمیت و ادارهٔ سیاسی جامعه منصوب شده است، پس از پیامبر حافظ مبانی اسلام و مفسّر و شارح کتاب الهی و سنّت نبوی و معلّم و مربّی انسان‌ها و ارائه دهندهٔ راه رسیدن به اهداف خلقت آنان می‌باشد؛ و از ظاهر برخی روایات استفاده می‌شود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و عترت آن حضرت علیهم السلام، علاوه بر ولایت تشریحی، گونه‌ای از ولایت تکوینی را نیز دارا هستند و در خلقت و تحولات نظام تکوین دخالت و وساطت داشته و دارند. (پیرامون این مطلب اجمالاً در کتاب «از آغاز تا انجام»، فصل مربوط به امامت، صفحات ۱۷۹-۱۷۶ استدلال کرده و توضیح داده‌ام).

باید توجه داشت که با صرف محبت به اهل‌البیت علیهم السلام و بدون تقرّب به حق تعالی، تویی حاصل نمی‌گردد؛ و لذا هر کس به خدا نزدیک‌تر باشد، ولایت و قربش به اهل‌البیت نیز بیشتر خواهد بود. پس محبّان

اهل‌البيت عليهم‌السلام و مدعیان ولایت آن حضرات در گفتار و رفتار باید آنان را الگوی خود قرار دهند و به‌ویژه در برابر ظلم و ستم جباران ساکت نمانند و همچون آن بزرگواران به اشکال مختلف - متناسب با شرایط و محیط - در حال مبارزه و مجاهدت در راه خدا باشند. این که برخی از طالبان آسایش و عافیت، ائمه پس از عصر امام حسین عليه‌السلام را مستمسک سازش یا سکوت خود معرفی می‌کنند، بیش از همه مرتکب جفایی بزرگ در حق آن حضرات شده‌اند؛ چرا که آن امامان عظیم‌القدر هر یک متناسب با امکانات و شرایط سیاسی اجتماعی زمان خود، به روش‌های گوناگون با حاکمان ستمگر زمان و سیاست‌های آنان در مبارزه بودند؛ و اگر جز این بود هیچ‌گاه مورد حساسیت آنان واقع نمی‌شدند و محدود، محصور یا زندانی نمی‌گشتند و در نهایت به شهادت نمی‌رسیدند.

۲- ناچارم به این حقیقت نیز به‌طور گذرا اشاره کنم که نظرات و دیدگاه‌های اینجانب پیرامون مبحث امامت و ولایت اهل‌البيت عليهم‌السلام در میان کتب و آثار علمی من مشهود و صریح بوده است و به‌طور مفصل در این زمینه بحث و استدلال کرده‌ام. صرف‌نظر از عده‌ای افراد ساده‌که بدون تحقیق، تحت تأثیر القائات نادرست واقع شده‌اند به‌نظر می‌رسد انگیزه حساسیت‌ها و تبلیغات مسمومی که در این زمینه صورت گرفته است را باید بیشتر در عرصه اخلاق و سیاست - و نه در حوزه اعتقادات - جستجو کرد. اینجانب از زمانی که طلبه جوانی بودم و صاحب کرسی تدریس در حوزه علمیه شدم و سپس در زمان مرحوم

آیت الله العظمی بروجردی مورد عنایت خاص ایشان قرار گرفتیم، کم و بیش این حساسیت‌ها را درمی‌یافتیم؛ و از آن زمان که وارد مبارزه و سیاست شدم و از مرجعیت مرحوم آیت الله خمینی حمایت کردم بر حجم این حساسیت‌ها افزوده شد. اکنون نیز گروهی دیگر با دیدگاه و منشی متفاوت، قداست اهل بیت علیهم‌السلام را وسیله و ابزاری برای اهداف و تبلیغات دروغین خود قرار داده‌اند. من حساب همه آنها را در مرتبه اول به احکم الحاکمین و در مرتبه بعد به پیامبر و عترت طاهرینش علیهم‌السلام در قیامت وامی‌گذارم.

پرسش دوم - یکی از شبهاتی که از سوی عده‌ای عنوان می‌شود این است که حضرت تعالی در زمانی که در مسند قدرت قرار داشتید، همواره از تئوری ولایت فقیه از نوع مطلقه آن دفاع می‌کردید و محدود ساختن اختیارات رهبر و یا حتی شورایی شدن رهبری را رد می‌کردید و حتی می‌گفتید قوای سه‌گانه بازوی اجرایی ولی فقیه هستند؛ آنان می‌گویند اکنون که شما از قدرت کنار رفته‌اید نظریات جدیدتان را مطرح می‌فرمایید.

جواب: در این زمینه به چند نکته اشاره می‌کنم:

الف - تا زمانی که من قائم‌مقام و جانشین مرحوم آیت الله خمینی طاب‌ثراه بودم، هیچ‌گاه از ولایت فقیه به شکلی که اکنون ارائه می‌شود، دفاع نکردم. من در آن زمان بیش از همه مسئولان بر آزادی

بیان و آزادی احزاب - حتی احزاب مخالف - و دفاع از حقوق مردم تأکید داشتیم و نسبت به برخورد با کسانی که اصل ولایت فقیه و حکومت دینی را نیز قبول نداشتند معترض بودم. مشی من در طول رهبری مرحوم امام نیز شاهد بر این مدعاست؛ زیرا بسیاری از نامه‌هایی را که برای ایشان می‌فرستادم مشتمل بر انتقاد خیرخواهانه بر نحوه عملکرد معظم‌له یا ارگان‌های زیر نظر ایشان بود؛ و نیز در بسیاری از سخنرانی‌ها و ملاقات‌هایم با مسؤولان بر این مسائل تأکید داشتم.

ب - علاوه بر این، نظریه ولایت مطلقه فقیه با مبنای فقهی اینجانب نیز منطبق نبود؛ زیرا نظریه نصب را که مستلزم ولایت مطلقه فقیه است در همان زمان در درس‌های رسمی خود مردود شمردم، و همان موقع درس‌های من چاپ و منتشر شد. کسانی باید به ولایت مطلقه فقیه ملتزم شوند که نصب بالفعل فقها را در زمان غیبت توسط امام معصوم علیه السلام در مقام ثبوت و اثبات پذیرفته باشند؛ در صورتی که اینجانب در زمان قائم مقامی و در جلد اول کتاب «دراسات في ولاية الفقيه»^(۱) به تفصیل این نظریه را هم در مقام ثبوت و هم در مقام اثبات مخدوش دانسته و به نظریه انتخاب روی آوردم. مطابق نظریه انتخاب، مشروعیت و نیز تحقق عینی حکومت دینی منوط به رأی و بیعت مردم می‌باشد. در سال ۱۳۵۸ نیز در نماز جمعه تهران گفتم که ولی فقیه لزومی ندارد حتماً آخوند باشد و یک غیر معمم اسلام‌شناس هم می‌تواند ولی فقیه شود.

۱ - ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الاسلامية، ج ۱، ص ۳۹۷ تا ۵۲۹.

در عین حال انتقاد مطرح شده، زمینه‌ای هم داشته است. همان‌گونه که قبلاً نیز بیان کرده‌ام، در هنگام تدوین قانون اساسی، اینجانب به نظریه نصب گرایش بیشتری داشته و استدلال مرحوم آیت‌الله بروجردی رحمته‌الله علیه در این رابطه را پذیرفته بودم. علاوه بر این، شخصیت معنوی مرحوم آیت‌الله خمینی رحمته‌الله علیه و نفوذ گسترده ایشان نیز در این زمینه - یعنی در اعطای اختیارات وسیع به رهبری - مؤثر بود. این نکته را هم لازم به توضیح می‌دانم که نویسندگان پیش‌نویس قانون اساسی، گرچه نامی از ولایت فقیه نیاورده بودند اما اختیارات وسیعی را برای رئیس‌جمهور در نظر گرفته بودند، به گونه‌ای که عملاً زمینه را برای قانونی ساختن حاکمیت یک فرد یعنی استبداد یا دیکتاتوری فراهم می‌آورد؛^(۱) و با

۱ - از جمله اختیارات وسیعی که در اصول پیش‌نویس قانون اساسی برای رئیس‌جمهور در نظر گرفته شده بود و زمینه را برای قانونی ساختن حاکمیت یک فرد و نادیده گرفتن حقوق مردم فراهم می‌ساخت، می‌توان به اصول زیر اشاره کرد:
 اصل ۸۹: هرگاه بین قوه مجریه و مجلس شورای ملی اختلاف نظر به وجود آید و توافق ممکن نگردد، رئیس‌جمهور می‌تواند از راه همه‌پرسی، انحلال مجلس شورا را به تصویب ملت برساند و در صورت انحلال باید بلافاصله انتخابات جدید مجلس اعلام و ترتیبی داده شود که مجلس جدید حداکثر طی شش هفته از تاریخ انحلال، کار خود را آغاز کند. رئیس‌جمهور در هر دوره ریاست جمهوری فقط یک بار می‌تواند از این حق استفاده کند.

اصل ۹۵: اعلان جنگ و متارکه آن و پیمان صلح پس از تصویب مجلس شورای ملی با رئیس‌جمهور است؛ مگر در موارد فوری و اضطراری که رئیس‌جمهور با

مشورت هیأت وزیران تصمیم می‌گیرد. [این استثناء، قدرت تصمیم رئیس جمهور را تا حدّ زیادی بالا می‌برد]

اصل ۱۲۷: قوه قضائیه مستقل، و رئیس جمهور ضامن استقلال آن است. شورای عالی قضایی در حدود اصل ۱۳۹ این قانون، لوازم و مقتضیات این استقلال را فراهم می‌آورد و در حفظ آن با رئیس جمهور همکاری می‌کند.

اصل ۱۴۰: حکم انتصاب رئیس دیوان عالی کشور [که طبق اصل ۱۳۹ ریاست شورای عالی قضایی و در حقیقت ریاست قوه قضائیه را بر عهده داشته است] و رؤسای شعب و مستشاران و دادستان کل کشور به امضای رئیس جمهور صادر می‌شود؛ و سایر احکام به امضای وزیر دادگستری می‌رسد.

این وسعت اختیارات، علاوه بر موارد دیگری است همچون: اعلام عفو عمومی پس از تصویب مجلس، و اعمال تخفیف مجازات محکومان (بدون تصویب مجلس) بر اساس اصل ۹۰، ارجاع مصوبات مجلس در مهلت توشیح به مجلس در صورتی که رئیس جمهور آن مصوبات را بر خلاف قانون اساسی یا اصول مسلم شرع تشخیص دهد (البته در صورت اصرار مجلس، وی موظف به توشیح است ولی می‌تواند به شورای نگهبان اعلام کند) بر اساس اصل ۸۴، فرماندهی کل نیروهای نظامی و نصب رئیس ستاد مشترک ارتش (به عنوان بالاترین مقام نظامی پس از رئیس جمهور) به پیشنهاد هیأت وزیران و تصویب رئیس جمهور، بر اساس اصل ۹۳.

بدیهی است زمینه به وجود آمدن استبداد در فردی که علاوه بر دارا بودن بالاترین مقام کشور و ریاست قوه مجریه، حق درخواست انحلال مجلس، اعلان جنگ و متارکه آن در موارد ضروری، امضای حکم بالاترین مقام قضایی کشور و دادستان کل کشور و رؤسای شعب و مستشاران دیوان عالی (سایر احکام در قوه قضائیه نیز به امضای وزیر دادگستری که زیر نظر اوست صادر می‌شود) را داراست و در عین حال ضامن استقلال قوه قضائیه است (!) امری طبیعی است.

توجه به شرایط ابتدای انقلاب که هنوز طعم تلخ استبداد فراموش نشده بود، همه از پدید آمدن یک قوه اجرایی مستبد وحشت داشتیم و لذا تلاش بیشتر نمایندگان مجلس خبرگان بر این قرار گرفت که از قدرت قوه مجریه کم شود و به قدرت رهبری - که در آن زمان در شخصیت مرحوم آیت‌الله خمینی تبلور می‌یافت - اضافه گردد. در آن برهه با توجه به عدم تجربه قانون‌گذاری، به اشکالاتی که در مقام عمل در قانون پدید می‌آمد و نیز به شرایط پس از امام خمینی، کمتر توجه می‌شد؛ ولی متأسفانه در بازنگری قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ به جای توجه به رفع این اشکال، به تشدید آن اقدام کردند و اختیارات وسیع‌تری را برای رهبری قائل شدند و لفظ «مطلقه» را هم در اصل ۵۷ گنجانادند.^(۱)

ممکن است گفته شود: ابزارهای نظارت بر رئیس‌جمهور و قوه مجریه نیز توسط مجلس در این پیش‌نویس، پیش‌بینی شده بودند؛ اما تجربه به اثبات رسانده است که اعطای قدرت مطلق به یک نفر آثار زیانباری را به همراه دارد، و آن قدرت برتر می‌تواند با استفاده از ابزارهای به ظاهر قانونی، نظارت ناظران را خنثی و بی‌اثر گرداند. چنان‌که در قانون اساسی فعلی نیز مجلس خبرگان رهبری متشکل از نمایندگان منتخب مردم پیش‌بینی شده که وظیفه نظارت بر رهبری و حتی عزل او را بر عهده دارند؛ اما همگان شاهد چگونگی اعمال این نظارت می‌باشیم و نظاره‌گر هستیم که چگونه این ناظر قانونی از راه‌های به ظاهر قانونی به مجلسی بی‌اثر بلکه مؤید و پیرو و متملق رهبری تبدیل شده است.

۱ - در اصل ۵۷ قانون اساسی پیش از بازنگری آمده است:

«قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، مجریه و قوه»

لازم به ذکر است در تدوین قانون اساسی در سال ۱۳۵۸، جمعی از نمایندگان مجلس خبرگان از جمله اینجانب و مرحوم شهید آیت‌الله دکتر بهشتی نسبت به گنجانده شدن اصل ولایت فقیه در متن قانون اساسی اصرار داشتیم؛ و این اصرار از مبانی فکری و استنباط ما از کتاب و سنت نشأت می‌گرفت که در جای خود به تفصیل بیان شده

﴿ قضائیه که زیر نظر ولایت امر امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند و ارتباط میان آنها به وسیله رئیس جمهور برقرار می‌گردد.﴾

این اصل پس از بازنگری این‌گونه تغییر کرد:

«قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می‌گردند؛ این قوا مستقل از یکدیگرند.»

همچنین در اصل ۱۱۰ پس از بازنگری، وظایف و اختیارات بیشتری برای رهبری قرار داده شد که موارد اضافه شده عبارتند از: تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام، نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام، فرمان همه‌پرسی، نصب و عزل و قبول استعفای رئیس سازمان صدا و سیما، حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه، و حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام. همچنین قید: «به پیشنهاد شورای عالی دفاع» در اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها حذف گردید و «تعیین فرماندهان عالی نیروهای سه‌گانه به پیشنهاد شورای عالی دفاع» به «نصب و عزل و قبول استعفای فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی» تغییر یافت. این در حالی است که در نظر و عمل، حاکمیت بر این اعتقاد بوده است که وظایف و اختیارات ذکر شده در اصل ۱۱۰ از باب مثال بوده و اختصاص به آنها ندارد!

است. این که از بعضی شنیده می شود این نظر توسط مرحوم شهید دکتر آیت به ما القا شده و مرحوم آیت هم تحت تأثیر دکتر بقایی بوده و دکتر بقایی هم مثلاً فلان و بهمان بوده است و خلاصه می خواهند مسأله را به نحوی به خارج مرتبط سازند، صحیح نیست؛ زیرا - هر چند مرحوم آیت از مدافعان اصل ولایت فقیه در مجلس خبرگان بود، اما - مسأله ولایت فقیه چیزی نبوده که پس از انقلاب به ذهن من رسیده باشد؛ بلکه از سال‌ها پیش از پیروزی انقلاب این مسأله در حوزه‌های علمیه مطرح بود و مرحوم آیت‌الله بروجردی آن را در بحث نماز جمعه مطرح کردند و آیت‌الله خمینی نیز در نجف در ضمن دوازده درس آن را بیان کرده و آن درس‌ها در ایران در سطح وسیع منتشر شد؛ و بعد از آن نیز من نسبت به آن تأکید داشتم و حتی در برخی از صحبت‌ها به آن اشاره، یا تصریح می‌کردم، و در جزوه «مجموعه دو پیام» نیز که در آن زمان در انتقاد به طرح پیش‌نویس قانون اساسی نوشته بودم آن را مطرح کرده‌ام. این جزوه مربوط به قبل از تشکیل مجلس خبرگان بلکه قبل از برگزاری انتخابات آن است، که متن کامل آن در جلد دوم کتاب خاطرات آمده است.^(۱) در آن زمان نه مجلس خبرگانی تشکیل و نه ترکیب آن مشخص شده بود تا عضوی از آنان بخواهد بر من یا مرحوم آیت‌الله بهشتی

۱ - ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۹۰۳-۸۸۹؛ گفتمی است پیام نخست در تاریخ ۲۷ رجب ۱۳۹۹ قمری (۱/۴/۱۳۵۸ شمسی) و پیام دوم در تاریخ ۱۴ شعبان ۱۳۹۹ (۱۸/۴/۱۳۵۸) صادر گردیده است.

تأثیرگذار باشد.^(۱)

به هر حال نظریه ولایت فقیه از سالیان متمادی پیش از انقلاب در ذهن من بود و تا هنگام تدریس آن در سال ۱۳۶۴ در قم، من نظریه نصب را تقویت می‌کردم. اما به هنگام تدریس آن در درس خارج خود و در همان زمان قائم مقامی، نظریه نصب و استدلال مرحوم آیت‌الله بروجردی و دیگران در این زمینه را به تفصیل مورد نقد قرار دادم و نظریه انتخاب را برگزیدم. توجه دارید که در نظریه انتخاب (نخب)، شکل حکومت و اختیارات حاکم و مدت زمامداری او وابسته به میثاقی است که مردم با حاکم منعقد می‌کنند؛ و مردم با توجه به شرایط و مصالح جامعه، در تضییق یا توسعه اختیارات او آزادند، و همان‌گونه که می‌توانند اختیارات و مسؤولیت‌های او را محدود یا تفکیک کنند، این حق را نیز دارند که در صورت صلاحدید خود، حاکمیت او را وسعت بخشند و اختیارات بیشتری را برای او قائل شوند؛ و من در کتاب «دراسات في ولاية الفقيه» ضمن ردّ نظریه نصب و تبیین نظریه انتخاب، شکل متمرکز از حکومت را - که در آن اختیارات وسیعی از سوی مردم به حاکم منتخب اعطا شده است - تقویت و نسبت به آن استدلال کردم. هرچند موقت و مدت‌دار بودن زمامداری او را نیز تأیید کرده بودم.

(دراسات في ولاية الفقيه، ج ۱، ص ۵۷۶)

۱ - انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۱۲ برگزار شد و این مجلس در ۱۳۵۸/۵/۲۸ آغاز به کار کرد.

اما بعدها با عنایت به تجاربی که حاصل گردید و عدم موفقیت شکل متمرکز در مقام عمل، شکل‌های دیگری از حکومت اسلامی را پیشنهاد دادم، تا با توجه به پیچیده بودن امر حکومت و نیاز به تخصص‌های مختلف، در این زمان نظریهٔ ولایت فقیه قابلیت اجرایی بیشتری داشته باشد؛ و همهٔ این اشکال با نظریهٔ انتخاب که در کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» ارائه کرده بودم همخوانی و هماهنگی دارد و ارائهٔ آنها از سوی اینجانب، نه صرفاً به عنوان یک کارشناس دینی، بلکه از سوی کسی بوده است که تجربهٔ سالیان متمادی را با خود به همراه داشته و در متن وقایع و تحولات سیاسی قرار داشته است، و حفظ حقوق اساسی مردم را در این مدل‌ها تضمین شده‌تر می‌داند؛ و از این رو از همهٔ کارشناسان محترم خواسته‌ام تا چنانچه ساختار مناسب‌تری در نظریهٔ حکومت دینی پیشنهاد دارند از ارائهٔ آن دریغ نورزند و حداقل در محیط‌های علمی مطرح کنند تا در فرصت مناسب مورد ارزیابی و مراجعه قرار گیرد.

بنابراین گرچه در اوایل انقلاب و هنگام تدوین قانون اساسی به نظریهٔ نصب تمایل داشته‌ام، اما بازگشت از این نظریه و ارائهٔ نظریهٔ انتخاب - که زیربنای نظریات بعدی من بوده - در زمان قائم مقامی اینجانب بوده است؛ و از طرف دیگر نظریهٔ انتخاب نظریه‌ای کاملاً منعطف و قابل تطبیق با شکل‌های مختلفی از حکومت دینی است؛ و اساساً مطابق این نظریه، شکل حکومت و امور غیر منصوصه به عقلاً

و کارشناسان هر زمان واگذار شده است؛ و چنان که قبلاً نیز گفته‌ام هدف اصلی از ولایت فقیه در جامعه‌ای که مردم آن به پیاده شدن احکام اسلامی رضایت داده‌اند، همان اسلامی بودن قوانین کشور و روند کلی آن است، که این هدف با هر شکل و مدلی از حکومت که تأمین شود، کفایت می‌کند.

ج - و اما در مورد شورایی بودن رهبری که در جلد اول کتاب «دراسات في ولاية الفقيه» مورد نقد قرار داده‌ام،^(۱) اکنون نیز که بحمدالله و المنة از قدرت دور هستم همین دیدگاه را دارم و معتقدم باید به جای شورایی بودن رهبری، مدت و اختیارات آن را تفکیک و محدود ساخت و در مقابل، به حقوق مردم و نظارت آنان بر حاکمان و آزادی‌های سیاسی و احزاب مردمی و مطبوعات و رسانه‌های آزاد اهمیت بیشتری داده شود.

امروزه نیز عقلای عالم - به جز در شرایط ویژه و انتقالی - به جای واگذاری اموری که متوقف بر وحدت تصمیم‌گیری است به چند نفر به صورت شورایی، به تفکیک و تقسیم مسؤولیت‌ها و محدودیت اختیارات و نظارت عام و خاص بر آنها روی می‌آورند.

پرسش سوم - یکی از نظریاتی که اکنون شما بر آن تأکید می‌ورزید این است که برقراری رابطه با آمریکا یا مذاکره با آن کشور، چنانچه از نگاه

۱ - ر.ک: دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية، ج ۱، ص ۴۱۴.

کارشناسان به سود منافع ملی کشور و مطابق با اصول دینی و انسانی باشد ایرادی ندارد بلکه ضروری است. سؤالی که مطرح می‌شود این است که در جریان سفر مک‌فارلین به ایران که حضرت‌عالی از مخالفان آن بودید و ظاهراً برخی از دوستان آن را افشا کردند، آیا منافع ملی ایران مذاکره با آمریکا را ایجاب نمی‌کرد؟

قابل ذکر است در همین زمینه آقای هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با روزنامه کیهان گفته‌اند: «بعد از این که مک‌فارلین آمد و رفت و نقصی در کار افتاد و معلوم شد که گران حساب کردند، شش میلیون دلار را به آنها ندادند که تفاوت قیمت واقعی و ادعایی آنها بود؛ آقای قربانی فر به آیت‌الله منتظری شکایت کرد و گویا پس از دریافت نامه شکایت، به ایشان برخورد که چرا تا به حال به ایشان گفته نشد. وقتی به من گفتم، گفتم: از کجا فهمیدید؟ گفتم: چرا به من نگفتید؟ گفتم: مگر قرار است همه چیز را به شما بگوییم؟ چه احتیاجی بود که شما بدانید؟... وقتی پس از انتشار خبر، من ماجرا را به دستور امام اعلام کردم، آیت‌الله منتظری به من گفتند: چرا فاش کردید؟ می‌بایست ادامه می‌دادید؛ یعنی جزو موافقین ادامه کار بود. من گفتم: شما این کار را کردید و امام گفتند بروید همه چیز را به مردم بگویید و نمی‌توانستم دستور امام را اجرا نکنم.» (بی‌پرده با هاشمی رفسنجانی، چاپ اول، ص ۱۲۵)

همچنین ایشان در این مصاحبه تصریح کرده‌اند که اصل جریان سفر هیأت آمریکایی را علاوه بر حضرت امام، پنج نفر مطلع بوده‌اند که نام چهار نفر - یعنی خودشان و آقایان هادی، روحانی و وردی نژاد - را ذکر و از بیان نام فرد پنجم خودداری می‌کنند.

آیا حضرت تعالی اظهارات آقای هاشمی را تأیید می‌کنید؟ و آیا شما در آن زمان عامل برهم زدن روابط ایران و آمریکا که می‌خواست سر بگیرد بودید، و آیا مرحوم امام از ابتدا در جریان این سفر قرار داشته‌اند؟

جواب: آنچه در جریان سفر مک‌فارلین به ایران مرا ناراحت کرده بود، مذاکره محرمانه آقایان با آمریکایی‌ها به دور از اطلاع نهادهای رسمی و قانونی و نمایندگان مردم در مجلس و نیز خریدن سلاح از آمریکا و به میان آمدن پای اسرائیل بود. من بعد از فتح خرمشهر با ادامه جنگ موافق نبودم و نظر خود را در دیدارهایی که با مرحوم امام طاب‌ثراه و مسؤولان کشور داشتم، مطرح می‌کردم؛ ولی ظاهراً برخی از مسؤولان و فرماندهان جنگ، مرحوم امام را قانع کرده بودند که جنگ در داخل خاک عراق ادامه یابد و من هم قصد مخالفت علنی با ایشان را نداشتم.

علاوه بر این، می‌گفتم که آمریکا و اسرائیل قطعاً خواهان پیروزی جمهوری اسلامی در جنگ نیستند و به قصد قربت نیز به ایران سلاح نمی‌فروشدند. اظهارات محرمانه کارشناسان نظامی اسرائیلی که اسناد آن موجود است چنین بود که می‌گفتند این جنگ شروع شد که بماند و نباید در این جنگ غالب و مغلوبی پیدا شود.^(۱) مطابق اسناد موجود،

۱- مجله «الاسبوع العربی» در شماره ۱۴۱۴ در تاریخ ۱۷ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶

ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا نیز که در رابطه با فروش سلاح به ایران مورد اعتراض کنگره آمریکا قرار گرفته بود، در پاسخ به آنان - که ظاهراً برای آنان قانع کننده بوده است - اظهار داشته بود: سلاح‌هایی را که ما به ایران می‌دهیم صرفاً جنبه دفاعی دارد و تغییر عمده‌ای در جبهه‌های جنگ ایجاد نمی‌کند.^(۱) منظور ریگان این بود که سلاح‌های اعطایی ما موجب پیروزی ایران و عدم تداوم جنگ نمی‌شود.

برداشت من در آن مقطع با توجه به اسناد و شواهدی که بعضاً به آنها اشاره شد، این بود که هدف آمریکا از دادن چراغ سبز به ایران و فرستادن تعدادی موشک تا از طریق اسرائیل، این بوده که ایران با اتکا به سلاح‌های آمریکا جنگ را ادامه دهد تا آنها به هدف نهایی خود یعنی

سخنان «دیوید کیمچی» نخستین سفیر اسرائیل در مصر را منعکس کرد که در آن بر بهره‌گیری از جنگ ایران و عراق تأکید شده بود. این روزنامه پس از نقل قول وی نوشته است: «معنای سخن کیمچی این است که باید تلاش شود تا جنگ عراق و ایران طولانی‌تر شود و ایران به شکلی تقویت گردد که بتواند ضربه‌های مؤثرتری بر پیکر عراق بزند، که در غیر این صورت ممکن است عراق با تجربه‌ای که در جنگ به دست آورده خطری برای اسرائیل گردد.»

۱ - این اظهارات ریگان در نشریات و رسانه‌های خارجی انعکاس فراوان داشته است، از جمله: نشریه «السفیر» در تاریخ ۱۴ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ آورده است: «ریگان در مقابل اعتراضات کنگره در مورد ارسال سلاح به ایران گفت: سلاح‌های ارسالی فقط جنبه دفاعی دارد و هدف ما از ارسال آنها یکی این است که بفهمانیم ما آماده‌ی سازی روابط هستیم، و دیگر این که با جناح میانه‌رو در جنگ قدرت پس از امام خمینی کانال ارتباطی برقرار نماییم.»

تضعیف کامل بنیه انسانی و نظامی دو کشور قوی و عمده در منطقه، یعنی ایران و عراق برسند. و از این رو پس از برتری نیروهای عراقی از نظر تسلیحات مدرن و پیشرفته - که در اختیار صدام قرار داده بودند - نگران آن بودند که مبادا ایران به خاطر نداشتن چنین سلاح‌هایی مجبور به پذیرش آتش بس و ترک جنگ شود؛ لذا با لطایف‌الحیل و از جمله جریان سفر مک‌فارلین سعی می‌کردند مقداری سلاح پیشرفته به ایران تحویل دهند تا جنگ تداوم یابد. به‌طور کلی در ماجرای سفر مک‌فارلین به ایران سؤالات و نکات مبهم فراوانی وجود دارد که باید به آنها توجه شود؛ از جمله:

۱- چرا باید این مسأله از طریق نهادها و مقامات غیر مسؤول صورت گیرد و قوه مجریه و مشخصاً رئیس دولت و وزارت امور خارجه و دفاع و شورای عالی دفاع که رسماً و قانوناً مسؤول این‌گونه اقدامات هستند بی‌اطلاع و بی‌نقش باشند؟

۲- آیا مسأله‌ای به این مهمی - در شرایطی که ما سخن از مبارزه با آمریکا و اسرائیل گفته و جنگ خود را جنگ علیه استکبار جهانی به‌خصوص آمریکا می‌دانستیم - نباید حداقل در سطح سران قوا و رهبران مملکتی مطرح و تصویب می‌شد، و در این صورت راهکارهای عملی آن نیز مورد بررسی قرار می‌گرفت؟ آیا کاری که برخلاف سیاست‌های رسمی و استراتژیکی نظام و امام بوده است نباید با اطلاع ارکان نظام و همه رهبران و مقامات بلندپایه باشد؟ در چنین صورتی

بی اطلاع گذاشتن بعضی از مقامات بلندپایه هیچ توجیهی ندارد، علاوه بر این که نشان از تضاد پنهانی قدرت در سطح بالایی مملکتی دارد.

۳- در سؤال آمده که نظر فعلی شما برقراری ارتباط با آمریکاست ولی با نگاه کارشناسانه؛ حال باید پرسید که در سفر مک فارلین به ایران چقدر این نگاه کارشناسانه وجود داشته و اصول و منافع ملی ایران تا چه اندازه در آن دخالت داشته است، و آیا منافع ملی ایران بوده یا منافع یک طیف و جریان خاصی باعث آن بوده است؛ و تفاوت بین این نظر و آن سفر، بین و آشکار است.

۴- ساده‌انگارانه است اگر کسی باور کند که آمریکایی‌ها برای فروش مقداری سلاح و یا رهایی چند گروگان آنها در لبنان دست از سیاست‌های اصولی خود در جنگ ایران و عراق بردارند و بلندپایه‌ترین مقام امنیتی کاخ سفید به همراه چند مقام ارشد دیگر راهی ایران شوند.^(۱) تجربه گروگان‌گیری افراد سفارت آمریکا درس‌های

۱- روزنامه «النهار» در تاریخ ۱۴ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت: «ریگان و جان پویندکستر در یک مصاحبه مطبوعاتی گفتند: هدف اصلی ما از مذاکرات و ارسال سلاح محرمانه به ایران، ایجاد ارتباط مناسب با رهبران احتمالی آینده ایران بود و موضوع گروگان‌ها فرعی و جانبی است. آنها اظهار امیدواری کردند که پس از فوت آیت‌الله خمینی جناح میانه‌رو روی کار آیند.»

همچنین نشریه کویته «المجتمع» در شماره ۷۹۳ خود در تاریخ نوامبر ۱۹۸۶ تأکید کرد: «آنچه در جریان سفر مک‌فارلین مورد نظر آمریکاست عبارت است از:

آموزنده‌ای برای آمریکایی‌ها و برای ما داشت و اتفاقاً آزادی آنها هم در ابتدای ریاست جمهوری ریگان صورت گرفت و سفر مک‌فارلین هم در دوره ریاست جمهوری ریگان بود.

۵- از طرف دیگر این چه روشی است که در ایران متداول شده که از مذاکرات رسمی و روشن و منطقی با آمریکا روی‌گردان بوده و آن را خیانت و بی‌غیرتی اعلام می‌کنند، ولی به صورت مخفی و پشت‌پرده - که هیچ چیز آن روشن نیست - مذاکره می‌کنند؟!

۶- آقای هاشمی در مصاحبه ادعا کرده که امام گفتند: «بروید همه چیز را به مردم بگویید.» این سؤال پیش می‌آید که چرا وقتی نمایندگان مردم از وزیر خارجه وقت سؤال کردند تا در مجلس بیاید توضیح دهد امام علیه‌السلام آن سخنرانی معروف به «أَيْنَ تَذْهَبُونَ» را کردند و آن برخورد تند و دور از انتظار را با نمایندگان سؤال‌کننده داشتند؟! چه سری در کار بود که باید برای مردم گفته می‌شد ولی برای نمایندگان که حق قانونی آنها بود نباید توضیح داده می‌شد و آن‌طور با آنها برخورد شد؟

۱- تغییراتی که در داخل حاکمیت ایران در شرف وقوع است و باید از آن بهره‌برداری کرد. ۲- برخورد دو جناح منتظری و هاشمی. ۳- تقویت جناح میانه‌رو. ۴- ایجاد زمینه تفاهم با حاکمیت پس از مرحله امام خمینی.»
 نشریه «السفیر» نیز در تاریخ ۱۹ تشرین‌الثانی ۱۹۸۶ نوشت: «وزیر خارجه آمریکا درباره ارسال سلاح به ایران گفت: ما باید آماده تغییراتی در حاکمیت ایران باشیم!».

و اما در مورد دیدار آقای هاشمی رفسنجانی با من؛ به ایشان گفتم: «چرا قبل از تصمیم‌گیری، قضیه خرید سلاح از آمریکا را با من مطرح نکردید؟» ایشان با تعجب گفتند: «شما این قضیه را از کجا فهمیدید؟!» گفتم: «از هر جا که فهمیدم؛ چرا این جریان را به من نگفتید؟!» ایشان با دستپاچگی گفتند: «بنا داشتیم این قضیه را بعداً به شما بگوییم!»

البته این که آیا مرحوم امام از ابتدا در جریان این سفر قرار داشته‌اند یا نه، و نیز این که دقیقاً چه کسانی از این ماجرا مطلع بوده‌اند، من خبر ندارم؛ و همان‌گونه که در خاطرات گفته‌ام، پس از اطلاع از این ماجرا شبی در بیت امام جریان را برای مرحوم سیداحمد خمینی گفتم، او خیلی تعجب کرد که شما از کجا در جریان قرار گرفته‌اید، من گفتم: «از هر جا، فرض کنید اجنه به من خبر داده‌اند!».

گفتگوی ادعایی آقای هاشمی رفسنجانی با اینجانب که در مصاحبه با کیهان اظهار داشته‌اند، صحت ندارد؛ آنچه در آن دیدار گذشت همان بود که بیان کردم؛ و اساساً این آقایان در آن زمان خود را در موقعیتی نمی‌دیدند که در رابطه با مسأله‌ای از مسائل انقلاب به من بگویند: «مگر قرار است همه چیز را به شما بگوییم؟!» مسؤولان رده بالا در آن زمان این‌گونه وانمود می‌کردند که برای ارائه گزارش و اخذ رهنمود به دیدار من می‌آیند، و اینجانب در برابر اظهارات و نحوه عملکردشان از آنان سؤال می‌کردم، و آنان هم خود را ملزم به پاسخگویی می‌دانستند، و نوار

برخی از دیدارهای آنان موجود است؛ و حتی در مسائل غیر سیاسی و غیر حکومتی نیز وانمود می‌کردند که از نظرات من استفاده می‌کنند. مثلاً یک بار که آقای خامنه‌ای به دیدار من آمدند ابراز داشتند: «وقتی درس‌های نهج‌البلاغه شما از تلویزیون پخش می‌شود، من مثل یک شاگرد مقابل تلویزیون می‌نشینم و استفاده می‌کنم؛ مخصوصاً این که ما مشهدی‌ها به نکات ادبی توجه داریم و شما به این نکات به خوبی می‌پردازید.» آقایان نوعاً چه در اظهارنظرهای رسمی و علنی و چه در جلسات خصوصی که با من داشتند، سعی می‌کردند شائبه‌ای از تضاد و مخالفت احساس نشود؛ و اگر مسأله خاصی پیش می‌آمد سریعاً درصدد توجیه برمی‌آمدند و گاهی هم به گردن مرحوم امام می‌گذاشتند. در حقیقت اگر برخوردی با من صورت می‌گرفت در زیر لوای امام و دفتر امام و با سوءاستفاده از موقعیت و نفوذ ایشان بود. آری، اکنون که ورق برگشته و شرایط تغییر کرده است، خیلی حرف‌ها ممکن است گفته شود، چنان که در خاطرات و اظهارات برخی دیگر از افراد، دروغ‌های شاخداری گفته شده است؛ و ممکن است بعد از من بر حجم این دروغ‌ها افزوده شود، اما آیندگان با توجه به اسناد تاریخی و میزان صداقت و پیشینه رفتاری و گفتاری هر کس، به خوبی مطالب درست و نادرست را از هم تشخیص خواهند داد.

حالا آقای ری شهری در خاطره‌های خودش این داستانی را که من در خاطرات خود ذکر کرده و گفته‌ام که او در جریان فوت مرحوم

آیت‌الله شریعتمداری به اینجا آمده بود و بالحن تهدیدآمیزی از من می‌خواست که عکس‌العملی نشان ندهم، نقد کرده و گفته که آقای منتظری آن موقع قائم‌مقام رهبری بوده و اگر سخنان من تهدیدآمیز می‌بود حتماً اعتراض می‌کرد. بله، شرایط به گونه‌ای بود که هیچ کدام از آقایان مستقلاً خودشان را در برابر اینجانب قرار نمی‌دادند؛ اما هر وقت می‌خواستند مخالفتی کنند یا خط و نشانی بکشند، خودشان را پشت شخصیت امام پنهان می‌کردند و با استفاده از قدرت و نفوذ آن مرحوم برخوردار می‌کردند. مگر فراموش کرده‌اند در زمانی که من قائم‌مقام امام بودم به بهانه سید مهدی هاشمی با مدارس اینجانب برخورد کرده و کتابخانه سیاسی زیر نظر مرا تعطیل کردند، و حتی داماد اینجانب و بسیاری از دوستان را بازداشت کردند و چشم‌بند به آنها زدند و مورد اذیت و آزار قرار دادند و مدت‌های زیادی را بدون جهت در زندان و سلول‌های انفرادی نگه داشتند. اما همه این کارها را با هزینه کردن امام انجام می‌دادند و خودشان را نزد من خیرخواه و مصلح جلوه می‌دادند. همین آقای ری‌شهری وقتی که می‌خواست آقای سید هادی هاشمی را تبعید کند او را به دفتر خود می‌خواند و با لحنی که گویا او کاره‌ای نیست می‌گوید: «شما می‌دانید که ما در آینده غیر از آقای منتظری فرد دیگری را نداریم و من هیچ وقت مایل به این برخوردها نیستم، اما چه کنم که امام این طور خواسته‌اند و تبعید شما هم بنابر نظر امام است.» اما بعداً معلوم شد که خودش از کارگردانان اصلی ماجرا بوده و اصلاً تبعید

آقاهادی را او به امام پیشنهاد داده است.^(۱) هیچ کدام از این آقایان در

۱- آقای ری شهری در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۳ در نامه‌ای محرمانه به امام خمینی می‌نویسد:

«رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران امام خمینی، سلام علیکم، با بررسی‌های انجام شده درباره اتهامات آقای سیدهادی هاشمی، وزارت اطلاعات به این نتیجه رسیده که لازم است نامبرده مدتی زیر نظر این وزارتخانه به یکی از نقاط کشور تبعید گردد. موافقت و اجازه حضرتعالی برای اقدام ضروری است.»

مرحوم امام در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۸ در پاسخ می‌نویسند: «با حفظ تمام موازین عدل و انصاف موافقت می‌شود. ان شاء الله تعالی موفق باشید.» (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۸۷)

نکته حائز اهمیت این است که در همان تاریخ نامبرده نامه دیگری - که برای نخستین بار در صحیفه امام منتشر شده - به امام نوشته و تبعید آقای سید مهدی هاشمی را هم به ایشان پیشنهاد می‌دهد. امام در پاسخ چنین می‌نویسند: «بسمه تعالی، رؤسای محترم سه قوه در این امر رسیدگی نمایند و آنچه تشخیص داده شد مجازید عمل نمایید. ۲۴ دی ۶۵ - روح الله الموسوی الخمینی» (صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۸۶). قابل ذکر است مفاد و تاریخ هر دو درخواست که توسط وی به امام نوشته شده دقیقاً یکی است، ولی آقای ری شهری در «خاطرات سیاسی» خود ادعا کرده که وی نامه اول را درباره آقای سیدهادی هاشمی به امام نوشته است و پس از احاله امر به رؤسای سه قوه از سوی ایشان، آنها به نظر واحدی نرسیدند: «یک نظر این بود که به وی مأموریتی در خارج از کشور محول شود. یک نظر موافق تبعید بود، نظر دیگر این بود که اگر حضرت امام با رفتن وی به خارج از کشور موافق نباشد، تبعید صورت گیرد.» آقای ری شهری در ادامه از مخالفت خود با پیشنهاد دو تن از سران قوا سخن گفته و دلیل آن را یکی «مجرم» بودن سیدهادی هاشمی، و دیگری نقض غرض اصلی از تبعید، یعنی دور شدن

سید هادی هاشمی از آقای منتظری بیان می‌کند. او ادعا می‌کند که امام نیز با پیشنهاد دو تن از سران قوا مخالفت کرده و در پاسخ نامه او با تبعید آقای سید هادی هاشمی موافقت می‌کند. (خاطرات سیاسی، ص ۸۵)

آقای ری شهری در بخش ضmann کتاب خود نیز به شکل ناشیانه دو دستخط از خود ارائه داده است که در هر دو به یک شکل و یک متن و یک تاریخ، از امام درخواست تبعید آقای سید هادی هاشمی شده است، منتها در ذیل اولی پاسخ ۲۴ دی ۶۵ امام، و ذیل دومی پاسخ ۶۵/۱۰/۲۸ ایشان آمده است؛ اما مشخص نکرده است که اگر هر دو پاسخ مربوط به یک نامه است، چگونه دو پاسخ امام در ذیل یک نامه آمده است؟! اگر چنین نیست و نامه دوم پس از آن نوشته شده که «رؤسای سه قوه پس از بحث در این باره به نظر واحدی نرسیدند» چرا تاریخ و متن و شکل نامه دوم وی، دقیقاً مانند نامه اول است، در حالی که تاریخ احاله امام به رؤسای سه قوه در نامه اول در ۲۴ دیماه بوده و قاعدتاً به نظر واحد نرسیدن آنها و متعاقب آن نامه دوم ری شهری می‌بایست پس از این تاریخ باشد! علاوه بر این، چرا مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام، در چاپ‌های متعدد صحیفه امام طی چند سال، مرقومه اول امام را تحت عنوان «حکم» مربوط به آقای سید مهدی هاشمی، و مرقومه دوم را تحت عنوان «نامه» مربوط به آقای سید هادی هاشمی دانسته و منتشر کرده است؟!

آقای ری شهری همچنین در چاپ جدید خاطرات سیاسی خودش به نام: «سنجه انصاف» که کشکولی از دروغ و تحریف و بی‌انصافی است، می‌نویسد: «پس از گذشت حدود چهارماه و نیم از موافقت امام با تبعید هادی هاشمی، عصر شنبه ۶۶/۳/۱۳ در تماسی از دفتر امام به من ابلاغ شد که: امام فرمودند هادی را آزاد کنید.» وی با حیرت‌آور خواندن این دستور می‌نویسد: «لازم دانستم نظر کارشناسی خود را درباره این موضوع به ایشان مستقل کنم.» او می‌گوید نظر کارشناسی‌اش را توسط احمدآقا به اطلاع امام رسانده و امام توسط احمدآقا

فرمودند: «از آنجا که حضرت آقای منتظری مایل‌اند آقای هادی هاشمی آزاد گشته و به قم بازگردند، نظر آن وزارت را در این مورد به اطلاع اینجانب برسانید.» (!)

آقای ری شهری می‌گوید که در پاسخ به نظرخواهی امام نامه زیر را ارسال می‌دارد:

«بسمه تعالی، رهبر انقلاب و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی ایران، امام خمینی؛ سلام علیکم. در پاسخ به نظرخواهی حضرتعالی در ارتباط با آزادی آقای سید هادی هاشمی و بازگشت وی به قم به استحضار حضرتعالی می‌رساند که با عنایت به اتهامات عدیده ایشان که به شرح نامه پیوست در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۵ به عرض رسید، و با درنظر گرفتن تمایل و درخواست آیت‌الله منتظری مبنی بر آزادی و بازگشت نامبرده به قم، وزارت اطلاعات با شرایط ذیل پیشنهاد عفو مشروط نامبرده را از مقام معظم رهبری دارد:

۱- آقای هادی هاشمی کتباً از اشتباهات گذشته اظهار ندامت نماید.
 ۲- نامبرده متعهد گردد که از این تاریخ به بعد با وابستگان به گروه منحرف مهدی هاشمی بکلی قطع رابطه نماید.

۳- از دخالت در امور جاری و سیاسی دفتر آیت‌الله منتظری خودداری کند.
 به نظر این وزارتخانه بدون شرایط فوق، بازگشت وی به قم به مصلحت جمهوری اسلامی نیست. ۱۳۶۶/۴/۱۶ - محمدی ری شهری»

امام بلافاصله و در همان روز در پاسخ این نامه می‌نویسند:
 «بسم‌الله الرحمن الرحیم، با تشکر از زحمات اعضای محترم وزارت اطلاعات، این سربازان گمنام امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه که در جنگ با ایادی استکبار در داخل کشور صدمات بسیار دیده‌اند و از طعن و لعن ضد انقلاب و اغفال شده‌ها نرنجیده، وظیفه اسلامی - میهنی خود را انجام می‌دهند، با شرایط وزیر محترم اطلاعات آقای ری شهری موافقت می‌نمایم. إن شاء الله خداوند به همه شما

توفیق بیشتر عنایت فرماید. ۶۶/۴/۱۶ - روح‌الله الموسوی الخمینی. «
(صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۳۰۳ و ۳۰۴)

از نامه اخیر آقای ری شهری به امام چند نکته به خوبی مشهود است:
الف: وی قبل از نامه ۶۵/۱۰/۲۳ خود به امام مبنی بر تقاضای موافقت با تبعید آقای سیدهادی هاشمی، نامه مشروح دیگری در تاریخ ۶۵/۱۰/۱۵ ارسال داشته است، که متن آن در خاطراتش ذکر شده است؛ بلکه از قرائن به دست می‌آید که علاوه بر ملاقات‌های حضوری متعدد با امام در این ارتباط، نامه‌های متعدد دیگری نیز نگاشته و بیشترین تلاش را برای تأثیرگذاری بر ذهن ایشان مبذول داشته است. این تأثیرگذاری و پافشاری علاوه بر این که در نامه‌های وی مشهود است، تلویحاً مورد اعتراف خود او نیز واقع شده است؛ آنجا که می‌گوید: شنیدم وقتی که حضرت امام متن فوق - یعنی نامه ۶۶/۴/۱۶ - را امضا می‌کردند، فرمودند: «حالا که بدتر از اول شد!» (خاطرات سیاسی، ص ۱۰۱). در این میان هماهنگی و نقش مرحوم حاج سیداحمد خمینی واضح و غیر قابل انکار است.
ب: اصرار بر این که آقای سیدهادی هاشمی حتماً از مواردی که به نظر وی «اشتباهات گذشته» است، به‌طور کتبی «اظهار ندامت» نماید.

ج: مهمتر از همه در امور جاری و سیاسی دفتر آیت‌الله منتظری دخالت نکنند، یعنی تعیین تکلیف برای قائم‌مقام رهبری و ایجاد زمینه برای به‌دست گرفتن امور دفتر رهبر آینده انقلاب توسط کسانی که وزارت اطلاعات به مصلحت می‌داند؛ امری که با مقاومت آیت‌الله منتظری روبرو و به یکی از عوامل برکناری ایشان تبدیل گردید. جالب این که از ابتدای قرار گرفتن آقای خامنه‌ای بر مسند رهبری تاکنون زمام امور دفتر ایشان در اختیار دو تن از معاونین آقای ری شهری در دوره وزارت اطلاعات - آقایان محمدی گلپایگانی و حجازی - بوده است!
د: علیرغم این که هیچ کدام از شروط آقای ری شهری محقق نگردید، آقای سیدهادی هاشمی دوبار پس از آن تاریخ با مرحوم امام به‌طور خصوصی

☞ ملاقات کرد که در یکی از این ملاقات‌ها در تاریخ ۱۳۶۷/۷/۲۷ امام از وی تفقد کرده و می‌خواهند که در بیت آیت‌الله منتظری حضور داشته باشد و نگذارد که مخالفان بر علیه آیت‌الله منتظری کاری کنند. امام در این ملاقات تأکید می‌کند: «آقای منتظری برای مرجعیت باید حفظ شوند و صدمه‌ای به ایشان وارد نشود... در بین معممین افرادی هستند که حسادت می‌ورزند و روی آقای منتظری و مرجعیت ایشان حساسیت دارند.» امام سپس خطاب به آقای سیدهادی هاشمی می‌گویند: «شما که در بیت آقای منتظری هستید باید نگذارید این‌گونه افراد به مرجعیت ایشان صدمه‌ای بزنند و موجب ناراحتی بشوند، چرا که شکی نیست این‌گونه افراد به آینده‌ی ایشان ضربه می‌زنند.» (بولتن داخلی کمیته انقلاب اسلامی، شماره ۵۵). آقای ری‌شهری نیز ضمن اعتراف به این سخنان، آن را ناباورانه می‌خواند و علیرغم این که بارها ادعا می‌کند امام خمینی از ابتدا آیت‌الله منتظری را برای رهبری شایسته نمی‌دانست، این سخنان را سند روشنی بر عدم تصمیم امام به برکناری ایشان، بلکه تلاش امام برای فراهم ساختن زمینه رهبری توأم با مرجعیت ایشان می‌داند. آقای ری‌شهری «موقعیت علمی و حوزوی و سوابق مبارزاتی» آیت‌الله منتظری و «احتمال جایگزین شدن افراد صالح در دفتر آقای منتظری خصوصاً پس از رهبری» را دلیل عدم مخالفت امام با رهبری آینده فقیه عالیقدر بلکه تقویت رهبری ایشان می‌داند؛ اما توضیح نمی‌دهد که اگر امام ایشان را صالح نمی‌دانسته به چه مجوز شرعی به تقویت رهبری او اقدام می‌کرده است؟ آیا صرف احتمال جایگزین شدن افراد صالح در دفتر ایشان پس از رهبری، دلیل موجهی می‌گردد که زمام امور جامعه و انقلاب اسلامی و ثمره خون شهیدان را به یک فرد ناصالح و ساده‌لوح و غیرمدیر و مدبّر سپرد؟ همچنین اگر آقای سیدهادی هاشمی از دیدگاه امام مجرم بوده و شرط عفو مشروط او تعهد به عدم دخالت در امور جاری و سیاسی دفتر آیت‌الله منتظری است - چنان که در نامه ۶۶/۴/۱۶ به آن تصریح شده است - و امید به

حضور من خودشان را در مظانّ تقابل قرار نمی‌دادند، مگر این که پشت امام سنگر بگیرند و پنهان شوند؛ همین حالا هم که من از قدرت دور هستم مستقیماً مرا تخطئه نمی‌کنند و مرتب از شخصیت امام - به دروغ یا راست - هزینه می‌کنند.

این مطلب را هم که آقای هاشمی رفسنجانی به من نسبت داده‌اند که من جزو موافقین ادامه مذاکره با هیأت آمریکایی بوده‌ام کذب محض است. نمی‌دانم چرا ایشان این مطالب را بر زبان جاری کرده‌اند؟! به‌خصوص که در بسیاری از آنها تناقض پیش آمده است. از باب حمل بر صحت می‌توانم بگویم شاید مرور زمان سبب نسیان یا درآمیختن خاطرات شده است، امری که برای هر کس ممکن است پیش آید.

﴿ جایگزینی افرادی صالح به جای ایشان می‌رود، چگونه از سوی امام - به تعبیر آقای ری‌شهری - مسؤول حراست از بیت آقای منتظری می‌شود؟! به راستی پاسخ این تناقض‌ها را چه کسی می‌دهد؟

واقعیت این است که آقای ری‌شهری که سوابق قبل از انقلاب و روابطش با امام و مبارزان معلوم است، با نقشی که در اواخر عمر امام ایفا کرد و با عملکرد او و همکارانش در وزارت اطلاعات و دادسرای ویژه روحانیت - نظیر آقایان فلاحیان، محسنی ارژای، اصغر حجازی و روح‌الله حسینیان - و با مخفی شدن پشت چهره پاک امام و هزینه کردن از نام ایشان، بزرگترین ضربه را به امام و انقلاب وارد ساخت و خودآگاه یا ناخودآگاه انتقام سختی از امام و مبارزان گرفت؛ و هرچند او و همکارانش با زندان و تهدید و ایجاد محدودیت و محرومیت برای افراد اجازه پاسخگویی به دروغ‌ها و تحریف‌های خاطره‌گونه‌اش را نمی‌دهند، اما دقت در متن نوشته‌هایش می‌تواند تا حدودی کذب گفته‌هایش را به اثبات رساند. ﴿ و مکروا و مکر الله و الله خیر الماکرین ﴾.

در ضمن اگر من در این بحث‌ها انتقادی را متوجه شخصی کردم به معنای نادیده گرفتن سوابق و لواحق حسنه آنها نیست.

در ارتباط با همین سؤال نکته دیگری را هم لازم است ذکر کنم: در برخی از تحلیل‌ها - از جمله از سوی برخی از تحلیل‌گران خارجی - مشاهده کردم که علت افشای سفر مک‌فارلین به ایران از سوی مرتبطان با من را جنگ قدرت برای دوران پس از آیت‌الله خمینی عنوان کرده‌اند. من از نیت و هدف دیگران خبری ندارم، اما اگر خواهان حفظ قدرت خود بودم با کمترین مؤونه و ابزار - که معمولاً سیاستمداران آن را مجاز می‌شمارند - می‌توانستم قدرت و موقعیت ظاهری خودم را حفظ و تحکیم بخشم؛ و در این رابطه به همه روش‌هایی که در عرف سیاست در تعامل با منابع و مراکز قدرت - اعم از قدرت‌های داخلی و خارجی - به کار گرفته می‌شود، آگاهی دارم. در امر مرجعیت نیز به خوبی می‌دانم که چه رفتار و شیوه‌ای موجب تقویت و گسترش آن می‌شود و چه روش و سخنی باعث کاهش نفوذ آن می‌گردد. اما در طول زندگی علمی و سیاسی‌ام به آنچه فکر نکرده‌ام کسب قدرت و موقعیت اجتماعی و سیاسی بوده است. برای من انجام وظیفه شرعی و انسانی و حفظ اهداف و ارزش‌های اسلام و انقلاب و برقراری عدالت و حفظ حقوق همه انسان‌ها - که برای آنها هزینه‌های سنگینی پرداخت شده است - از بیشترین اهمیت برخوردار است و حاضر نبوده و نیستم در برابر آنها کوچک‌ترین معامله و سازشی کنم و یا به مصلحت‌اندیشی‌های معمول

روی آورم؛ و معتقدم این قدرت‌ها و موقعیت‌ها همه اعتباری‌اند و به زودی زایل خواهند شد، و آنچه باقی می‌ماند اعمال و رفتار ماست که باید در برابر خدا و مردم پاسخگو باشیم.

پرسش چهارم - در جریان برخورد با علمایی همچون آیت‌الله شریعتمداری، آیت‌الله قمی و آیت‌الله سید صادق روحانی که منجر به محصور شدن آنان گردید، گرچه حضرتعالی با این‌گونه برخوردها مخالف بوده‌اید، اما آیا فکر نمی‌کنید از ناحیه شما کوتاهی صورت پذیرفته باشد؟ آیا مخالفت جدی‌تری از ناحیه شما انتظار نمی‌رفت؟

جواب: در مورد مرحوم آیت‌الله شریعتمداری و مخالفت با برخورد آقایان با ایشان مطالبی را در خاطرات خود گفته‌ام که تکرار نمی‌کنم. نکته‌ای که لازم به ذکر است این که در فضایی که مسئولان خرد و کلان در تهمت و ناسزا به مرحوم آقای شریعتمداری مسابقه می‌گذاشتند، من که در آن زمان قائم‌مقام رهبری بودم و قبل از انقلاب به خاطر مسائل انقلاب با آن مرحوم اختلاف سلیقه داشتم، انتظار همه این بود که همراه با موج عظیمی که راه افتاده کلمه‌ای بگویم اما سکوت کردم که این سکوت در آن زمان عین مخالفت بود. افزون بر این در جلسات خصوصی از جمله با سران سه قوه، مخالفت خود را آشکار کرده بودم. البته مرحوم آیت‌الله گلپایگانی و

مرحوم آیت‌الله نجفی مرعشی هم مخالف جدی این اهانت‌ها و رفتارها بودند و تقریباً سکوت کردند (هرچند مرحوم آیت‌الله گلپایگانی پس از درگذشت مرحوم آیت‌الله شریعتمداری نامه‌ای اعتراضی و محرمانه به مرحوم امام نوشتند)؛ ولی سکوت ظاهری و مخالفت غیرعلنی من که در موقعیت قائم مقام رهبری بودم معنای دیگری داشت. در این مسأله آنقدر ذهن مرحوم امام را نسبت به ایشان خراب کرده بودند که وقتی در آن جلسه تاریخی در منزل امام و با حضور سران نظام، من به برخورد مسؤولان با ایشان اعتراض کردم و گفتم که چرا نگذاشتند آیت‌الله حاج آقا رضا صدر بر جنازه ایشان نماز بخواند، امام با ناراحتی نسبت به ایشان کلام تندی گفتند. معلوم بود که برای امام مسلم شده بود که آقای شریعتمداری واقعاً قصد کودتا داشته و می‌خواسته مثلاً خون انسان‌های بی‌گناهی ریخته شود و انقلاب را ساقط کند؛ و لذا این تعبیر تند را به کار بردند. من احساس کردم ذهن امام به قدری مشوب شده که اگر قدری بیشتر پافشاری کنم ممکن است ایشان عصبانی شوند و کار به تنازع و اصطکاک با ایشان کشیده شود؛ و این همان چیزی بود که بعضی در داخل و خارج کشور در انتظار آن بودند.

البته من با این که در بعضی موارد با خط مشی سیاسی مرحوم آیت‌الله شریعتمداری مخالف بودم و از این نظر با هم اختلاف نظر داشتیم، در حدّ توان و در آن شرایط - که عموم مسؤولان و بیشتر علما

علیه ایشان موضعگیری می‌کردند.^(۱) از حقوق انسانی ایشان دفاع کرده

۱- برای روشن‌تر شدن جوآن زمان، به برخی از این موضع‌گیری‌ها اشاره می‌شود:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم در اطلاعیه‌ای به تاریخ ۱۳۶۱/۱/۳۱ اعلام کرد: «به دنبال کشف و انتشار خبر توطئه کودتای نافرجام قطب‌زاده خائن و همکاران او و احراز در جریان بودن آقای سید محمد کاظم شریعتمداری، جامعه مدرسین حوزه علمیه قم به اتفاق آراء در جلسه رسمی عدم صلاحیت وی را برای مقام مرجعیت تقلید تصویب نمود و در این رابطه به مسؤلیت کمیته امور سیاسی اعلامیه‌ای تنظیم که در رسانه‌های گروهی انتشار یابد.» این مصوبه به امضای ۲۳ تن از اعضای حاضر در جلسه (به اتفاق آراء حضار) رسیده است که از آن جمله‌اند: آیت‌الله فاضل لنکرانی، آیت‌الله مشکینی، آیت‌الله سید مهدی روحانی، آیت‌الله راستی کاشانی، آیت‌الله حسین مظاهری، آیت‌الله آذری قمی، آیت‌الله خرازی و... (جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از آغاز تاکنون، ج ۲، ص ۲۱۶ و ۲۱۷).

علاوه بر این، آیت‌الله صدوقی، آیت‌الله اشرفی اصفهانی، آیت‌الله طاهری اصفهانی، آیت‌الله ملکوتی و آیت‌الله شیخ ابوالحسن شیرازی در اطلاعیه‌ای مشترک عدم شایستگی و نفی صلاحیت مرحوم آیت‌الله شریعتمداری را حتی برای تقلید یک نفر اعلام داشتند، (روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۸۳۶، ۱۳۶۱/۲/۲). آیت‌الله نوری همدانی امام جمعه وقت همدان در اطلاعیه‌ای مردم را به راهپیمایی علیه ایشان دعوت کرد، (همان). آیت‌الله ملکوتی: «مسئول تمام خون‌هایی که تا به امروز در کردستان ریخته و ریخته خواهد شد، شخص شریعتمداری است!...»، (همان). آیت‌الله مشکینی: «من از ۲۰ سال پیش می‌شناختم، این آقا تقوا نداشت. از روز اول این آدم عدالت نداشت... این آقا آنقدر حبّ ریاست داشت که اگر در راه حبّ ریاستش...»، (همان، شماره ۸۳۷، ۱۳۶۱/۲/۴). آیت‌الله حائری شیرازی: «اینها منافع زیادی از وجوه شرعیه مردم

را ایثار کرده‌اند به افرادی که چه وضعی دارند... این که اگر عالم بی تقوا باشد باید کنار برود حکم جدیدی نیست»، (همان). آیت‌الله خزعلی: «عموم روحانیون نمی‌توانند چنین شخصی را به عنوان مرجع بشناسند... حتی یک نفر هم که در مقابل باشد نداریم. همه اینها [علما] موافقت»، (همان). جامعه روحانیت مبارز تهران در اطلاعیه‌ای که به امضای آیات و حجج اسلام: مهدوی کنی، موسوی اردبیلی، سیدعلی خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، انواری، امامی کاشانی، محلاتی، خسروشاهی، ایروانی، عمید زنجانی، مجتهد شبستری و... رسیده بود نوشت: «... تا بدانجا که مشارالیه پناهگاه مفسدین و محاربین و طرف مشاوره قرار می‌گیرد... آقای شریعتمداری شرایط احراز مرجعیت و صلاحیت تقلید را دارا نمی‌باشد»، (همان). آیت‌الله خادمی در اطلاعیه‌ای اعلام کرد: «اکنون که انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی مدظله‌العالی در اوج استقرار خود قرار گرفته ابرقدرت‌ها در خیال آن افتاده‌اند که با تلاش مذبوحانه تالان انقلاب اسلامی را از جنگ اسلام علیه کفر منحرف نمایند. لذا عموم مردم ایران با تعطیل حوزه‌های علمیه و بازار و راهپیمایی انزجار خود را از عوامل توطئه و پشتیبانی خود را از رهبر عظیم‌الشأن انقلاب اسلامی اعلام می‌دارند»، (همان). آیت‌الله راستی کاشانی: «مسئله یک مسئله مهمی است که هر کس این مسئله را متوجه باشد دیگر برایش جایز نیست یک ساعت دیگر باقی باشد به تقلید یک همچون کسی»، (همان، شماره ۸۳۷، ۱۳۶۱/۲/۴). آیت‌الله سیدابوالفضل موسوی تبریزی: «مردم غیور تبریز و آذربایجان شرقی و غربی خیلی وقت است که این ام‌الفساد ایران را شناخته‌اند»، (همان). آیت‌الله جنتی: «مقلدین شریعتمداری شرعاً باید از وی عدول کنند»، (همان).

همه جناح‌ها و گروه‌های سیاسی کشور به اتفاق در این ماجرا هم‌داستان شدند و از اهانت و حمله به مرحوم آیت‌الله شریعتمداری فروگذار نکردند؛ از رؤسای

﴿ قوا (آقایان خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی و موسوی اردبیلی) گرفته تا نخست‌وزیر (میرحسین موسوی)، آقای موسوی خوئینی‌ها، آقای ناطق نوری، آقای موسوی تبریزی، برخی نمایندگان مجلس و وزراء و... هر یک هرچند با امضای اطلاعیه‌ای موضع‌گیری کردند. در این میان آیت‌الله منتظری با سکوت معنادار خود نسبت به اتهامات وارده بر مرحوم آیت‌الله شریعتمداری نه تنها موضع‌گیری نکردند بلکه در جلسات خصوصی با مسؤولان - و علیرغم جوّ متشنج آن روز - نسبت به این روند اعتراض نمودند. تنها واکنشی که برخی جراید گزارش کرده‌اند این بوده که به دنبال اطلاعیه جامعه مدرسین و تعطیلی دروس حوزه‌های علمیه قم، مشهد و اصفهان، دروس حضرات آیات عظام گلپایگانی، مرعشی نجفی و منتظری در قم و درس آیت‌الله العظمی سید عبدالله شیرازی در مشهد تعطیل شد؛ که در فرض صحت این گزارش‌ها، تعطیلی این دروس قهری و در جوّ آن روز از سوی حوزه و شاگردان بوده است؛ هرچند کتاب «جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، از آغاز تاکنون» تلاش کرده چنین وانمود کند که این آیات عظام خود ابتدا و در اعتراض به آیت‌الله شریعتمداری درس خود را تعطیل کرده و متعاقب آن دروس حوزه تعطیل شده است! (ج ۲، ص ۲۲۰). گزارش اعتراضات آیت‌الله منتظری نسبت به روند برخورد با آیت‌الله شریعتمداری، علاوه بر کتاب «بخشی از خاطرات» ایشان، در خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی نیز آمده است. وی در خاطرات روز ۱۳۶۱/۲/۶ - یعنی شش روز پس از اطلاعیه جامعه مدرسین و در اوج جوّ متشنج - البته با روایت مخصوص خود، می‌نویسد: «بعد از ظهر آقای موسوی اردبیلی و آقای سید حسن طاهری خرم‌آبادی آمدند و گفتند آیت‌الله منتظری می‌خواهد که به امام گفته شود مسئله آقای شریعتمداری را از این شور بیندازند و در مورد پرونده از ایشان بازپرسی شود.» (پس از بحران، ص ۸۱).

آقای ری شهری به عنوان مسؤول پرونده آیت‌الله شریعتمداری و از محرکین

و بر حساسیت‌ها نسبت به خودم افزودم؛ اما متعجبم چگونه برخی از افراد که با ایشان محشور و احیاناً هم‌فکر و هم‌نظر بودند هیچ اعتراضی نکردند و با سکوت از کنار آن گذشتند بلکه بعضاً در عمل هم‌رنگ جماعت شدند، ولی حالا از من طلبکار هم می‌شوند!؟

یکی از فضیله‌های حوزه علمیه قم نقل می‌کرد که در بعدازظهر همان روزی که -متعاقب سخنرانی سیزده رجب- به منزل ما حمله کردند، وی در تماسی تلفنی با یکی از مراجع محترم، حرکت و اعتراض وی را علیه حمله‌کنندگان خواستار شده و از سکوت ایشان انتقاد کرده بود. وی

اصلی علیه ایشان، سخنرانی توهین‌آمیزی را در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۳ پیش از خطبه‌های نماز جمعه قم ایراد کرد. او در خاطره‌هایش برای این که آیت‌الله منتظری را نیز شریک اهانت‌های خود سازد، می‌نویسد: «در آن تاریخ، امام جمعه قم آقای منتظری بود و نماز جمعه در مدرسه حکیم نظامی (امام صادق علیه السلام) برگزار می‌شد»، (خاطره‌ها، ج ۱، ص ۲۹۷)؛ این در حالی است که آیت‌الله منتظری به شهادت جراید و رسانه‌ها از چندماه پیش از آن تاریخ، نماز جمعه را در قم اقامه نمی‌کردند و اتفاقاً در تاریخ ۱۳۶۱/۲/۳ نماز جمعه توسط پدر خانم آقای ری شهری یعنی آیت‌الله مشکینی اقامه شد و روزنامه‌ها سخنان آقای مشکینی را در نماز جمعه قم تیتیر کردند؛ از جمله روزنامه جمهوری اسلامی در تیتیر نخست خود نوشت: «آیت‌الله مشکینی در خطبه‌های نماز جمعه قم: این آدم (شریعتمداری) از اول تقوا نداشت.»؛ و ذیل آن، سخنان آقای ری شهری پیش از خطبه‌ها را منعکس کرد، (روزنامه جمهوری اسلامی، شنبه ۱۳۶۱/۲/۴). آقای ری شهری که در خاطره‌هایش به گفته خود سخنرانی‌اش را به نقل از جراید منعکس کرده بعید است متوجه نشده باشد که در آن زمان امام جمعه قم آیت‌الله مشکینی بوده است و نه آیت‌الله منتظری!

می‌گفت: ایشان ابتدا اظهار داشت: «هر کسی خربزه می‌خورد پای لرز آن هم بنشیند؛ من که سیاسی حرف نمی‌زنم و به فقه و اصول خود مشغول هستم، کسی با من کاری ندارد.» وی گفت: من با ناراحتی و قدری هم تندی گفتم: «مسأله شخص مطرح نیست، مسأله مرجعیت و حریم حوزه علمیه است.» و آن آقا پاسخ داد: «ای آقا؛ مرجعیت را آقای خمینی از بین برد، آن زمان که با آقای شریعتمداری آن‌گونه عمل کرد؛ و آن روز همین آقای منتظری سکوت کرد، و من در این قضیه تنها ماندم.» من تعجب می‌کنم ایشان که به مرحوم آیت‌الله شریعتمداری نزدیک تر بودند چه واکنش و اعتراضی نشان دادند که من - که با ایشان اختلاف سلیقه داشته و به مرحوم امام نزدیک بودم - انجام ندادم.

در جریان حصر آیت‌الله قمی و آیت‌الله سید صادق روحانی نیز در ملاقات‌هایی که مسؤولان مربوطه با من داشتند، عوارض سوء این‌گونه برخوردها را یادآور می‌شدم؛ ولی آنان به عهده امام می‌گذاشتند و می‌گفتند نظر امام است، و طوری وانمود می‌کردند که گویا شخص امام فرمان حصر آقایان را صادر کرده‌اند!

خلاصه این‌که با در نظر گرفتن شرایط آن روز و مخالفت و حساسیت نیروهای انقلابی نسبت به آیت‌الله شریعتمداری و آیت‌الله قمی و آیت‌الله روحانی، و سکوت دیگر علما و مراجع، مگر در موارد نادر؛ اینجانب مخالفت خود را با برخوردهای غیرمنطقی و حصر آنها

اعلام می‌داشتیم و در اثر مخالفت جدی با برخی از مواضع سیاسی مسئولان، حساسیت مرحوم امام و برخی انقلابیون را به خود خریدم؛ هرچند اکنون با تغییر شرایط و کاهش حساسیت‌ها، عده‌ای - و شاید همان نیروهای تند آن روز - بر این گمان باشند که من کوتاهی کرده یا اقدامات من ناکافی بوده است.

جای تأسف و تعجب است که مطلع شدم به آیت‌الله روحانی گفته شده بود که حصر ایشان به دستور من بوده است! در صورتی که حقیقت برخلاف آن بود. حتی در این اواخر بعد از رفع حصر از ایشان وقتی من یکی از اعضای دفترم را به دیدار ایشان فرستادم، آقای روحانی با لحنی گلایه‌آمیز (با این مضمون) گفته بودند: «وقتی مرا محصور کردند یک فردی اسلحه‌اش را روی سینه من گذاشت و گفت تو ضد انقلاب هستی و باید محصور شوی و حصر تو با نظر آیت‌الله منتظری است.» در حالی که من علاوه بر این که از نقشه محصور کردن آقای روحانی بی‌خبر بودم وقتی شنیدم ایشان را به بهانه مخالفت با قائم مقامی من محصور کرده‌اند، در دیداری که آقای ری شهری با من داشت به تفصیل عوارض منفی این حصر را با وی مطرح کردم و در همین رابطه در جلسه‌ای دیگر به مرحوم حاج احمد آقای خمینی هم اعتراض کردم؛ ولی آنها در عمل هیچ ترتیب اثری ندادند و حصر آقای روحانی ادامه یافت. آنهایی که با روحيات من آشنایی دارند به خوبی می‌دانند که هیچ‌گاه راضی به حصر ایشان نبودم و بارها در جلسات خصوصی نسبت به آن اعتراض کردم.

من نمی‌دانم هدف از جعل این خبر و ایجاد بدبینی آیت‌الله روحانی نسبت به من چه بوده و چه مقصدی تعقیب می‌شده است. همه می‌دانند که آقای روحانی حدود سیزده سال در حصر خانگی قرار داشت، که حدود سه سال و نیم آن در زمان قائم‌مقامی من بود. جای این سؤال باقی است که اگر حصر ایشان به دستور من بوده، چرا پس از کنار رفتن و خانه‌نشین شدن من، حصر ایشان برطرف نگردید و ایشان نزدیک به ده سال دیگر در حصر قرار داشتند؟ اگر ایشان به صرف مخالفت با قائم‌مقامی اینجانب محصور شدند، پس آقایان - مطابق دیدگاه خودشان - باید به ایشان جایزه می‌دادند، چرا که در نهایت با ایشان هم‌نظر شدند بلکه ایشان زودتر به این نتیجه رسیده و مخالفت خود را اظهار کرده بود؛ نه این که ده سال دیگر حصر او را ادامه دهند! من فکر می‌کنم مسأله مخالفت ایشان با قائم‌مقامی من دستاویزی بود تا کسانی که برای رسیدن به قدرت پس از امام نقشه می‌کشیدند، یک مانع و رقیب را به نام و هزینه یک مانع و مزاحم دیگر از سر راه خود بردارند.

پرسش پنجم - در جریانات مربوط به مرحوم سید مهدی هاشمی - که مخالفت مخالفان شما بیش از همه در این محور خلاصه می‌شود - تاکنون تحلیل‌ها و اظهار نظرهای مختلفی شده است؛ اما نکته‌ای که هنوز برای بسیاری از افراد بدون پاسخ مانده این است که به هر حال آیا شما با عملکرد ایشان موافق بوده‌اید یا خیر؟ آیا اتهامات منسوب به وی را قبول می‌فرمایید؟ و به‌طور کلی چرا نسبت

به برخورد با وی حساسیت نشان دادید؟ آیا بهتر نبود پرونده‌ی وی روال طبیعی خود را طی می‌کرد؟

جواب: در رابطه با آقای سید مهدی هاشمی، من در کتاب «خاطرات» و نیز «دیدگاهها» مطالبی را بیان کرده‌ام؛ اکنون در رابطه با سؤال مذکور به نکاتی دیگر اشاره می‌کنم. قبلاً متذکر می‌شوم که بیان این نکات نه به خاطر تعلق خاطر من به او، بلکه به دلیل آن است که ماجرای او را به پیراهن عثمانی تبدیل کرده‌اند و در دو دهه‌ی اخیر به دفعات برای رسیدن به مقاصد خود همچون یک سریال تکراری سانسور و تحریف شده آن را به نمایش می‌گذارند.

الف - مرحوم سید مهدی از افراد مبارزی بود که قبل از انقلاب تا ایامی که شهید محمد به خاطر ضرورت انقلاب و مبارزه کشور را ترک نکرده بود، با او در ارتباط نزدیک بود و بسیاری از کارهای مبارزاتی را که در آن مقطع لازم بود با هم انجام می‌دادند. او خیلی به مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی علاقه داشت و از فکر و تدبیر ایشان در امور مبارزاتی استفاده می‌کرد. در اسنادی که از ساواک در دست است، سید مهدی فردی فعال و متعصب نسبت به مرحوم امام معرفی شده و بر کنترل او و مهار فعالیت‌هایش تأکید شده است. او چندین مرتبه توسط ساواک اصفهان بازداشت شد و در آخرین دفعه او را برای تنبیه به سربازی فرستادند و از قراری که شنیدم حتی اقدام مرحوم آیت‌الله خوانساری

برای استخلاص او - که بنابر درخواست مرحوم آیت‌الله سعیدی خراسانی صورت گرفته بود - مؤثر واقع نشد؛ زیرا ساواک دستور مؤکد داده بود که او باید برای تنبیه دو سال سربازی را طی کند. پس از سربازی که مصادف با متواری شدن مرحوم محمد از ایران بود، سید مهدی در محل خود به کارهای عمرانی، تبلیغی و مبارزاتی و به قول خودش تربیت کادرهای فرهنگی و تشکیل هسته‌های مقاومت برای مبارزات چریکی علیه رژیم شاه مشغول شد.

در این سال‌ها جریان کتاب شهید جاوید و مرحوم دکتر شریعتی اوج گرفته بود و در بین روحانیون اختلاف محسوسی بروز کرد، و ساواک نیز می‌خواست کاملاً از این فرصت برای ضربه زدن به مبارزات و چهره‌ی مرحوم امام و طرفداران ایشان بهره‌برداری کند؛ لذا به تحریک ساواک توسط کسی که همشهری سید مهدی بود، از مرحوم آیت‌الله گلپایگانی درباره‌ی کتاب «شهید جاوید» سؤالی شد و ایشان در پاسخ، آن را کتابی انحرافی معرفی کردند؛ و این، آغاز تشدید ماجرا بود. از سوی دیگر نیز از طرف بسیاری از روحانیون سرشناس علیه مرحوم دکتر شریعتی نوشته‌هایی مبنی بر انحراف و وهابی بودن او منتشر شد.

ساواک در انتشار این گونه نوشته‌ها و جزوه‌ها که اختلاف روحانیون را تشدید می‌کرد نقش فعالی داشت. البته در این میان کسانی بودند که به زعم خود به قصد قربت و از روی اعتقاد به انحراف دکتر شریعتی و نویسنده شهید جاوید چیزی می‌نوشتند و یا آن را منتشر می‌کردند. اما

ساواک در هر حال برای کوبیدن جناح مبارز که در رأس آن مرحوم آیت‌الله خمینی قرار داشتند، بهره‌برداری سیاسی خود را می‌کرد. این نکته را بعدها مرحوم امام در چند مورد از سخنرانی‌های خودشان در قبل و بعد از پیروزی انقلاب متذکر و خطر تشدید این اختلافات را یادآور شدند. ایشان در یکی از این سخنرانی‌ها با اشاره به سه ماجرای کتاب شهید جاوید، مرحوم شمس‌آبادی و مرحوم شریعتی و اختلافاتی که به خاطر این قضایا میان اقشار متدین پدید آمد تصریح کردند: «... یک سنخ دیگر این است که قبل از ماه مبارک رمضان و قبل از ماه محرم - که دو ماه است که اجتماعات مسلمین هست - ... قبل از این که این دو موسم بیاید یک چیزی توی کار می‌آورند. ما دیدیم که دو سال و سه سال - حالا هم تهمه‌اش هست - کتاب شهید جاوید؛ چه بساطی درست کردند برای کتاب شهید جاوید... یکی از آن طرف کشید و یکی از آن طرف کشید و یک ماه مبارک و یک ماه محرم و سایر ایام خودشان را صرف کردند و قوا را هدر بردند و اعلیحضرت با کمال آرامش اموال این ملت را خورد و سلطه خودشان را تحکیم کرد بر آنها... بعد از آن دوباره یک چیز دیگری را آوردند، مرحوم شمس‌آبادی، خدا رحمتش کند، رفتند یا کشتند او را یا کشته شد، یک بساطی هم آن طور بود. یک سال هم مردم را معطل این کردند که آن آقای شمس‌آبادی را کی کشت، کی نکشت؛ دعوا سر یک همچین مسأله‌ای کردند، و این بی‌نقشه نیست؛ شما خیال نکنید که همین طوری واقع شده یک کسی را کشته و یک کسی هم چه کرده؛ خیر، این یک نقشه‌ای است که روی این نقشه حساب شده است... الان هم این اختلافات هست، همین اختلافات اسباب این شده است که دشمن‌های اصیل

شما با دل راحت بخوابند و بگویند الحمد لله خودشان به جان خودشان افتاده‌اند و

دارند توی سر خودشان می‌زنند...» (صحیفه امام، ج ۴، ص ۲۳۶ و ۲۳۷)

در آن شرایط، ساواک از بعضی چهره‌های خوش‌نام نیز استفاده کرد و ذهنیتی برای آنها درست کرد، به طوری که فکر می‌کردند واقعاً یک جریان انحرافی و هابی‌گری در ایران در حال نضج و اوج می‌باشد و حسینیه ارشاد و طرفداران کتاب شهید جاوید در حوزه، دو سنگر مهم و هابیت می‌باشند. کج‌فهمی‌ها، تعصب‌ها، رقابت‌ها و حسادت‌ها را نیز می‌توان از عوامل شکل‌گیری و ادامه این جریانات به‌شمار آورد؛ و بالاخره حدود سه سال نیروهای زیادی در این کانال انحرافی صرف شد که بخشی از آن در تاریخ ثبت شده است.

مرحوم آقای شمس‌آبادی نیز نسبت به دو جریان فوق - یعنی کتاب شهید جاوید و مرحوم دکتر علی شریعتی - کاملاً حساس شده بود و وظیفه خود می‌دید که به مبارزه با آنها اقدام کند؛ و در منطقه اصفهان که ایشان دارای نفوذ نسبی بود در هر کجا احساس می‌کرد طرفداران دو جریان فوق قوی و زیاد هستند کسی را می‌فرستاد یا خود ایشان می‌رفت و علیه کتاب شهید جاوید و مرحوم دکتر شریعتی و طرفداران آنها صحبت می‌کرد. در آن زمان چون دو طیف دکتر شریعتی و شهید جاوید همگی از جناح روشن و مبارز و طبعاً طرفدار مرحوم آیت‌الله خمینی بودند، هرگونه فعالیت و صحبتی علیه این دو جریان از نگاه بسیاری از مبارزان مخالفت با مبارزه و همکاری با رژیم شاه تلقی

می‌شد. تشخیص ساواک نیز همین بود و لذا سعی می‌کرد این دو جریان را در بین مردم و علما و مراجع خراب کند.

البته از مدت‌ها قبل، در شرایطی که عده‌ای از روحانیون کاملاً نسبت به امور اجتماعی و سیاسی جامعه بی‌تفاوت بودند ولی نسبت به اختلافات مذهبی حساسیت نشان می‌دادند و به آن دامن می‌زدند، مرحوم امام آنان را مورد انتقاد شدید قرار دادند و ضمن درسهای حکومت اسلامی و ولایت فقیه در نجف گفتند: «شما به حوزه‌های علمیه نگاه کنید، آثار همین تبلیغات و تلقینات استعماری را مشاهده خواهید کرد. افراد مهمل و بیکاره و تنبل و بی‌همتی را می‌بینید که فقط مسأله می‌گویند و دعا می‌کنند و کاری جز این از آنها ساخته نیست... این‌گونه افکار ابلهانه که در ذهن بعضی وجود دارد به استعمارگران و دولت‌های جائرکمک می‌کند که وضع کشورهای اسلامی را به همین صورت نگه دارند، و از نهضت اسلامی جلوگیری کنند. اینها افکار جماعتی است که به مقدسین معروفند و در حقیقت مقدس‌نما هستند نه مقدس... این جماعت را ابتدا باید نصیحت و بیدار کرد... هرگاه بعد از تذکر و ارشاد و نصیحت‌های مکرر بیدار نشده و به انجام وظیفه برنخاستند، معلوم می‌شود قصورشان از غفلت نیست، بلکه درد دیگری دارند. آن وقت حسابشان طور دیگری است.» مرحوم امام در ادامه روحانیونی را که به دستگاه ظلم پیوسته یا برای شاه دعا می‌کنند، وابسته به سازمان امنیت ایران دانسته، فرمودند: «باید جوان‌های ما عمامه اینها را بردارند. عمامه این آخوندهایی که به نام فقهای اسلام، به اسم علمای اسلام این طور مفسده در جامعه مسلمان ایجاد می‌کنند باید

برداشته شود. من نمی دانم جوان های ما در ایران مرده اند؟ کجا هستند؟ ما که بودیم این طور نبود. چرا عمامه های اینها را بر نمی دارند؟ من نمی گویم بکشند، اینها قابل کشتن نیستند؛ لکن عمامه از سرشان بردارند. مردم موظف هستند، جوان های غیور ما در ایران موظف هستند که نگذارند این نوع آخوندها، جلّ جلاله گوها، معمم در جوامع ظاهر شوند و با عمامه در بین مردم بپایند؛ لازم نیست آنها را خیلی کتک بزنند لیکن عمامه های شان را بردارند.» (حکومت اسلامی، ص ۲۰۲)

سخنان امام بسا ناظر به شخص خاصی نبود، و زمان ایراد آن نیز قبل از انتشار کتاب شهید جاوید می باشد؛ البته ایشان پس از انتشار شهید جاوید و در اوج اختلافات مذهبی نیز این دسته از روحانیون ساکت را مجدداً مورد عتاب قرار دادند و حتی تصریح کردند که قیام سیدالشهداء برای تشکیل حکومت اسلامی بود.^(۱) این سخنان در طول مبارزه

۱ - مرحوم امام در بخشی از سخنرانی اول تیرماه ۱۳۵۰ خود در جمع روحانیون و طلاب نجف، ضمن قدردانی از دانشجویان مسلمان خارج از کشور که نسبت به مسائل اسلامی ساکت بوده و اعتراض کردند، خطاب به طلاب نجف گفتند: «آنها دانشجوی علوم جدید هستند منتها دانشجوی مسلم بیدار؛ من و شما هم دانشجوی قدیم هستیم لکن خواب و گرفتار. [درباره] اوضاع اینجا که نباید یک کلمه صحبت کرد! اصلش صحبت با مرجعیت منافات دارد! صحبت با آخوندی منافات دارد! آخوند نباید صحبت کند؟!» ایشان در ادامه با اشاره به سکوت بسیاری از علمای ایران و با نام بردن از قم، مشهد، تبریز و اصفهان، عدم اعتراض آنان به جنایات حکومت به بهانه ها و توجیهات شرعی را مصیبت برای اسلام دانستند و فرمودند: «اسلام، داشتن یک همچو معممینی برایش مصیبت است.»

- بویژه زمانی که روحانیون ساکت به شدت علیه شهید جاوید و دکتر شریعتی تبلیغ می‌کردند - توسط جوانان انقلابی منتشر می‌شد و مخالفت با شهید جاوید و دکتر شریعتی به زعم آنان مخالفت با نهضت اسلامی و همکاری با شاه به‌شمار می‌آمد. انتشار این قبیل سخنانِ امام در آن زمان از یک سو و جوّ متشنّج مذهبی و اهانت‌ها و منبرهای تند برخی روحانیون علیه انقلابیون از سوی دیگر، موجب گردید که جوان‌های انقلابی در برخی شهرها دست به کارهایی بزنند؛ از جمله در این مقطع من در زندان بودم و از زبان بازجو - که شخصی به نام «رسولی» بود - مطالبی شنیدم که گویای این بود که در خارج از زندان خبرهایی هست؛ و رسولی سعی می‌کرد قضیه آقای شمس‌آبادی را به من منتسب کند! در زندان شنیدم افرادی که متعرض مرحوم شمس‌آبادی شده بودند از دوستان سید مهدی و از مقلدین سرسخت مرحوم امام بوده‌اند. البته

☞ امام در این سخنرانی که چند ماه پس از انتشار کتاب شهید جاوید و در بحبوحه اختلافات مذهبی آن دوره ایراد می‌شد خطاب به روحانیون تصریح کردند: «شما قوه‌تان بیشتر از قوای سیدالشهداء است. قوایی نداشت در مقابل آن قوه [ولی] باشد قیام کرد، مخالفت کرد، چه کرد تا کشته شد. آن هم می‌توانست اگر تنبل بود نعوذ بالله، می‌توانست بگوید تکلیف شرعی من نیست. از خدا می‌خواستند آنها که سیدالشهداء ساکت باشد و آنها به خرسواری خودشان سوار باشند. از قیام او می‌ترسند. او مسلم را فرستاده که مردم را دعوت کند به بیعت تا حکومت اسلامی تشکیل بدهد، این حکومت فاسد را از بین ببرد...»، (صحیفه امام، ج ۲، ص ۳۷۲ - ۳۷۰).

مطلبی که آن وقت بیان می شد این بود که اینها نمی خواستند مرحوم شمس آبادی را به قتل برسانند بلکه قصد ترساندن او را داشته اند!

در این اواخر دیدم که در برخی نوشته ها آمده است که آقای منتظری در خاطرات خود با استناد به سخنان کلی مرحوم امام از سید مهدی هاشمی و قتل شمس آبادی حمایت کرده است؛ در حالی که من ضمن اینکه می خواستم به ریشه های مسأله توجه دهم، اصولاً با این گونه اعمال - از هر فرد یا گروهی که باشد - مخالف بوده و هستم؛ و حتی در مورد بهائیان که در نجف آباد همیشه نزاع بوده، من و پدرم معتقد به نقد فکری بودیم نه برخورد فیزیکی؛ و پدرم حتی اجازه تعرض به مراسم یا اموال آنها را نمی داد. لذا در قبیح عمل و مخالفت من با این قبیل رفتارهای افراطی فرقی هم نمی کند که نیت مرتکبین آن چه بوده باشد.

من این تندروی ها را که هم قبل از انقلاب و هم پس از آن به وقوع پیوسته - نظیر جریان قتل های زنجیره ای و مشابه آن - خلاف شرع و عقل می دانم و بارها این مسأله را اعلام کرده ام. اعتراض من به اصل رسیدگی و برخورد با این تندروی ها نبوده، بلکه اشکال من این است که چرا در رسیدگی به این پرونده ها سیاسی کاری و ملاحظات جناحی می شود و مطابق موازین شرع و قانون و بی طرفانه عمل نمی شود؟ در مقطعی از سال های پس از انقلاب، شماری از نویسندگان و روشنفکران این کشور توسط عناصری از وزارت اطلاعات به قتل رسیدند؛ وقتی این جریان افشا شد اتهام آن را متوجه سعید اسلامی (امامی) و چند نفر

دیگر کردند؛ بعد هم برای این که سرخ‌ها را از بین ببرند و مثلاً این قتل‌ها را به خارجی‌ها و صهیونیست‌ها ربط دهند، وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها را نسبت به این متهمان روا داشتند و حتی خانواده‌های آنها را بازداشت و به بدترین شکل مورد آزار جسمی و روحی قرار دادند و متأسفانه تهمت‌های ناشایست و ناروایی را نسبت به آنان مطرح کردند و در نهایت هم گفتند که سعید اسلامی با خوردن داروی نظافت خودکشی کرده است! من همان اشکالی را که به روند رسیدگی به پرونده سید مهدی داشتیم به این‌گونه پرونده‌ها نیز دارم؛ و همان‌گونه که خود بهتر می‌دانی، یکی از اتهامات تو و بعضی از دوستانت که بازداشت شده بودند افشای همین ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای و در اختیار داشتن فیلم بازجویی‌های وحشیانه از متهمان پرونده فوق‌الذکر است. اعتراض من - بدون این که وارد ماهیت پرونده شوم - این بوده که باید فارغ از جنجال‌های سیاسی و مطابق با موازین به اتهامات رسیدگی شود و معلوم شود که چه کسی بی‌گناه و چه کسی گناهکار است؛ آیا این به معنای حمایت از عمل منتسب به متهمان است؟!

در سخنان مرحوم امام هم - که در بالا بخش‌هایی از آن نقل شد - هرچند شخص خاصی مورد هدف قرار نگرفته است اما به هر حال انتشار آن بویژه در آن جوّ ملتهب و متشنج موجب تحریک جوانان مذهبی - که مقلد و فدایی امام بودند - می‌شد و برخی از آنها دچار افراط و زیاده‌روی شدند و فکر می‌کردند به وظیفه شرعی و اجرای دستور

امام عمل می‌کنند؛ هرچند من با عمل به این سخنان بدون افراطش هم مخالف هستم. جای انکار نیست که در این سخنان تصریح شده است که عمامه را از سر آخوندهایی که در راه مبارزه اخلاص کرده و به دستگاه دعا یا با آن همکاری می‌کنند بردارند ولی آنها را نکشند و خیلی کتک نزنند. مسلماً مرحوم امام به سوءاستفاده برخی افراطیون از این سخنان - یا احتمال خطای آنان در تشخیص مصداق - توجه نداشته‌اند و هیچ‌گاه به قتل این قبیل آخوندها راضی نبوده‌اند؛ اما تاریخ‌نویسانی که خود را منصف می‌دانند، انصاف دهند که اگر در آن زمان من به جای مرحوم امام این سخنان را گفته بودم، آیا عده‌ای نمی‌گفتند که فلانی آمر قتل شمس‌آبادی بوده و دستور آن را صادر کرده است؟ چرا بعضی‌ها در نقل تاریخ اصرار بر تحریف دارند و می‌خواهند مسائل را به گونه‌ای دیگر و به دلخواه حاکمیت نشان دهند؟

به یاد دارم وقتی خبر قتل آقای شمس‌آبادی را در زندان اوین متوجه شدم و چند و چون قضایا معلوم شد، به آقای سیدهادی هاشمی که آن موقع با من در بند یک اوین زندانی بود، گفتم که کار این جوان‌ها اصولاً کار غلطی بود؛ علاوه بر این که اکنون سوژه‌ای می‌شود در دست ساواک و از آن بهره‌برداری می‌کنند. غافل از این که بعد از انقلاب این مسئله به مراتب بیش از ساواک مورد بهره‌برداری قرار گرفت و به جای این که اجازه دهند پرونده سیر طبیعی و قضایی خود را طی کند و حقایق به دور از جو سازی‌ها و حبّ و بغض‌ها روشن شود، به دستاویزی برای حذف

گروه‌های سیاسی تبدیل شد.

در سخنرانی‌های متعدد مرحوم امام بعد از قتل آقای شمس‌آبادی - در قبل و پس از پیروزی انقلاب - بر نقش ساواک در دامن زدن به این ماجرا تأکید شده و حتی این احتمال مطرح شده است که خود ساواک مرتکب این قتل شده باشد.^(۱) هرچند ایشان با توجه به اعترافاتی که در سال‌های بعد انتشار یافت ظاهراً به نظر دیگری رسیدند، اما تفاوت دیدگاه من با ایشان در این است که من آن اعترافات پخش شده را - که در زندان و شرایط فشار روحی و جسمی گرفته شده است - شرعاً قابل استناد نمی‌دانم و خواهان رسیدگی و روشن شدن ماجرا به دور از هرگونه اعمال نظر سیاسی و نیز خشکاندن ریشه این قبیل ترورها و رفتارهای خشونت‌آمیز با مخالفان بودم. به طور مسلم مرحوم امام نیز مانند من به دنبال آشکار شدن ابعاد پنهان این ماجرا و شناسایی عاملان این قتل و نیز سایر قتل‌هایی بوده‌اند که به ناحق اتفاق افتاد؛ ولی معتقدم گروهی که این ماجرا را پس از انقلاب دنبال کردند - گرچه توانستند اعتماد مرحوم امام را جلب کنند - به جای پیگیری قضایی، همان خطی

۱ - از جمله مرحوم امام در تاریخ ۱۳۵۸/۲/۳۱ با اشاره به جریان قتل آقای شمس‌آبادی اظهار داشتند:

«حالا می‌دیدند که یک وقت اجتماع دیگری است می‌آمدند مسأله شمس‌آبادی را پیش می‌آوردند، مرحوم شمس‌آبادی را؛ و من احتمال می‌دهم، بعضی‌های دیگر هم احتمال می‌دهند که اصل کشتار از خودشان بود برای این که آشوب درست کنند.» (صحیفه امام، ج ۷، ص ۴۱۰ - ۴۰۹)

را دنبال کردند که ساواک پیش از انقلاب در پی آن بود و هدف آنان بیش از همه تصفیه حساب سیاسی و حذف نیروها به این بهانه بود تا شناسایی عاملان این جنایت؛ و لذا من همواره ضمن محکوم دانستن این جنایت و جنایاتی از قبیل آن، و علیرغم اعتراض به روند رسیدگی به این اتهامات، در صحت یا عدم صحت و چگونگی اتهامات وارد آمده به آقای سید مهدی هاشمی و دوستانش در جریان قتل مرحوم آقای شمس آبادی و نیز سایر قتل‌های مطرح شده توقف کرده‌ام؛ و تا زمانی که رسیدگی قضایی و عادلانه فارغ از جنجال‌های سیاسی صورت نپذیرد عقلاً و شرعاً نمی‌توانم نظری قطعی بدهم؛ و حمل این مطلب بر حمایت از عاملان این جنایات، جفایی است که گویندگان آن باید در پیشگاه خداوند پاسخگو باشند.

ب - سید مهدی تا روزهای آخر رژیم شاه - با این که حکم اعدام او نقض شده بود - در زندان ماند و با پیروزی انقلاب آزاد شد. پس از پیروزی در تأسیس سپاه پاسداران با شهید محمد همکاری نزدیک داشت، و همین امر موجب شد تا آقای خامنه‌ای او را از نزدیک بیشتر بشناسد. پس از تشکیل سپاه، او به توصیه آقای خامنه‌ای - که عضو شورای انقلاب بود - مسؤول واحد روابط عمومی و عضو شورای عالی فرماندهی سپاه شد. این مطلب را آقای خامنه‌ای برای شخص من بیان کرد و به عنوان یکی از خدمات خود می‌گفت؛ و اخیراً هم آقای هاشمی رفسنجانی در کتابشان آن را آورده‌اند.

او به تدریج با آقای خامنه‌ای روابط بیشتری برقرار کرد و آقای خامنه‌ای هم به وی علاقه‌مند بود و از او حمایت می‌کرد. سید مهدی، خود می‌گفت پس از این که وی در سپاه مشغول به کار شد، یکی دو نفر از اعضای جامعه مدرسین به آقای خامنه‌ای اعتراض کرده بودند که چرا کسی را که اتهام قتل دارد وارد سپاه پاسداران کرده‌اید؛ و ایشان در جواب گفته بودند: «این اتهامی است که ساواک شاه به خاطر مسائل سیاسی آن زمان به سید مهدی وارد کرده است و ما نباید نیروهای خوب را به صرف یک اتهام از صحنه خارج کنیم.»

در آن زمان که با آمدن گروه‌های زیادی از مبارزان کشورهای فلسطین، عراق، افغانستان، مصر و عربستان به ایران جهت بهره‌بردن از تجارب انقلاب ایران مصادف شده بود، شورای انقلاب مسئولیت این کار را بر عهده مرحوم محمد و آقای محسن رضایی می‌گذارد و آنان سید مهدی هاشمی را به همکاری دعوت می‌کنند و گویا این مورد هم توسط آقای خامنه‌ای از طرف شورای انقلاب صورت می‌پذیرد. همین امر زمینه آن شد که در سپاه پاسداران، واحد نهضت‌های آزادی‌بخش تأسیس گردد و سید مهدی مسئولیت آن را - تا زمان انحلال این واحد در سپاه - به عهده بگیرد.

تا این مقطع من هیچ‌گونه نقشی در مسئولیت‌های سید مهدی نداشتم، هرچند مخالف هم نبودم؛ ولی نه مستقیم و نه غیرمستقیم نقشی نداشتم، بلکه از جزئیات آن اطلاع هم نداشتم. در این دوران،

حزب جمهوری اسلامی دوران شکوفایی خود را طی می‌کرد و بسیاری از نیروهای انقلابی نسبت به آن سمپاتی داشتند. سید مهدی هم در این جوّ بود و مدافع آن شده بود. اما به تدریج - به ویژه پس از شهادت آیت‌الله بهشتی و دکتر باهنر که به ترتیب دبیرکل حزب بودند - در اثر عواملی که فعلاً مجال بیان آنها نیست، سران حزب نتوانستند آن طور که انتظار می‌رفت حزب را اداره کنند و به زودی درگیری نیروهای حزب جمهوری در شهرها با ائمه جمعه و سپاه پاسداران شروع شد که خود فصل مهمی در تاریخ بعد از انقلاب دارد. سران حزب سعی داشتند سپاه پاسداران را به شکل بازوی اجرایی و نظامی خود درآورند، و حتی آقای خامنه‌ای در بیت من در محله عشقعلی در مذاکره‌ای که با آقای سعیدیان فر - اولین فرمانده سپاه قم - درباره درگیری حزب و سپاه داشت، به او گفته بود: «سپاه باید همچون حلقه انگشتر در دست حزب باشد...». این امر موجب زدگی بسیاری از نیروهایی شد که وارد سپاه شده بودند؛ و سید مهدی نیز از جمله این افراد بود. او به تدریج از علاقه‌اش به حزب کاسته شد و قهراً در روابطش با آقای خامنه‌ای نیز تأثیر گذاشت و در این اواخر روابط آنان تیره شده بود؛ تا آنجا که از سید مهدی شنیدم پس از این که مسأله نهضت‌ها مورد حساسیت قرار گرفت و عده‌ای موافق و عده‌ای مخالف شدند، او برای تبیین مواضع خودش و نیز نهضت‌ها، ملاقات‌هایی با آقایان سیداحمد خمینی و هاشمی رفسنجانی داشته است اما موفق به ملاقات با آقای خامنه‌ای

نشده بود، با این که گویا واسطه او آقای محمد جواد حجتی کرمانی بوده است. شنیدم آقای خامنه‌ای به آقای حجتی کرمانی گفته بودند: «تو مواظب کلاه خودت باش که باد نبرد...».

زمانی که سید مهدی در سپاه و در نهضت‌ها فعال بود، کراراً به اتفاق برخی از مسؤولان عالی رتبه سپاه به دیدار من می‌آمدند و من در امور مربوط به سپاه و نیز نهضت‌ها تذکراتی به آنان می‌دادم. مسأله نهضت‌ها را مرحوم محمد بسیار پیگیر و حساس بود و به خاطر روابطی که در دوران متواری بودن با سران و افراد نهضت‌های اسلامی کشورهای مختلف داشت معتقد بود باید جمهوری اسلامی کاملاً به آنان کمک کند تا پیروز شوند. سید مهدی نیز تحت تأثیر افکار مرحوم محمد همین گرایش را پیدا کرده بود و وقت خود را در موضوع نهضت‌ها صرف می‌کرد.

ج - در این مقطع به تدریج حساسیت‌ها نسبت به سید مهدی زیادت‌ر می‌شد و اتهام مربوط به قتل مرحوم شمس‌آبادی در محافل سیاسی مطرح می‌گردید. دادگستری اصفهان نیز بدون مشورت با تهران خود را آماده محاکمه متهمین پرونده کرده بود و حتی روز دادگاه را هم تعیین کرده بودند؛ و رئیس دادگاه - آقای شیخ محمد مظاهری - نظر مرا جویا شد، من گفتم: «بسیار کار به جا و خوبی است.» و لیکن شنیدم آقای مقتدایی که در آن زمان عضو شورای عالی قضایی بود، در یک بازرسی از دادگستری اصفهان از این تصمیم مطلع شده و به آیت‌الله موسوی

اردبیلی و شورای عالی قضایی اطلاع می‌دهد، و ایشان نیز شروع این محاکمه را صلاح نمی‌بینند و دستور توقف پرونده را می‌دهند. مرحوم سید مهدی که خود اصرار بر رسیدگی قضایی و علنی داشت، در نامه‌ای به شورای عالی قضایی تقاضای رسیدگی به پرونده اتهامی خود را کرد که بی‌نتیجه ماند. ^(۱)

د - و اما علت حساسیت من چند چیز بود:

۱ - این که چرا نگذاشتند این پرونده روال طبیعی و قانونی خود را مثل سایر پرونده‌ها طی کند و پیگیری آن را به وزارت اطلاعات سپرده و برای آن یک دادگاه ویژه برخلاف قانون تشکیل دادند؟ در آن شرایط قرائن زیادی وجود داشت که تشکیل مجدد دادگاه ویژه روحانیت بعد از انحلال آن، برای محاکمه سید مهدی هاشمی و دوستان او و بهانه‌ای برای کوبیدن بیت من است.

یادآوری می‌کنم چند سال پیش از آن، دادگاه ویژه‌ای درست شده بود که تحت نفوذ جامعه مدرسین قرار داشت و دادستان آن مرحوم آیت‌الله آذری قمی، و قاضی آن آیت‌الله حاج شیخ حسن آقا تهرانی بودند. حرف‌های زیادی حول آن زده می‌شد و تقریباً موجب سوءظن بعضی شده بود و در معرض اتهام برخورد خطی با مخالفان جامعه مدرسین قرار گرفته بود، و مصلحت آنان نیز ابقای چنین دادگاهی نبود. روزی مرحوم آقای آذری نزد من آمدند و از ضعف آن دادگاه و عدم

۱ - ر.ک: واقعیت‌ها و قضاوت‌ها، ص ۶۳۸-۶۳۶، ضمیمه شماره ۱۲.

هماهنگی احکام آن با سایر قضات و بی توجهی مسؤولان قضایی به آن اظهار ناراحتی می کردند و حتی صریحاً گفتند: «این دادگاه منحل شود خیلی بهتر است و...». روز دیگری آقای سید محمد موسوی بجنوردی که آن زمان عضو شورای عالی قضایی بودند، نزد من آمدند و مطالبی شبیه مطالب آقای آذری را اظهار داشتند و از من خواستند تا بگویم منحل گردد؛ من گفتم: «این کار در شأن امام است و ایشان باید چنین دستوری بدهند.» اتفاقاً ایشان همان روزها با مرحوم امام ملاقات کرده و مطالب را به اطلاع ایشان رسانده بود و امام گفته بودند که منحل شود. پس از گذشت چند سال از انحلال این دادگاه و همزمان با ماجرای دستگیری سید مهدی هاشمی و حوادث متعاقب آن، مجدداً زمزمه تشکیل آن به گوش رسید که من تلفنگرامی به مرحوم امام مخابره کردم و مضار آن را یادآور شدم و مرحوم حاج احمد آقا از قول امام علیه السلام پاسخی برای آن ارسال داشتند.^(۱)

اینکه در سؤال خود نوشته‌ای: آیا بهتر نبود پرونده سید مهدی هاشمی روال طبیعی خود را طی می کرد، اتفاقاً خواسته من همین بود. من اصرار داشتم که این پرونده باید در مراجع صالح قضایی دادگستری و همانند سایر پرونده‌های مشابه رسیدگی شود و مطابق موازین و به دور از هرگونه جو سازی از طرف موافقان و مخالفان، حکم آن صادر

۱ - ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۵۲۳ - ۱۵۲۱، پیوست‌های شماره ۲۳۳ و ۲۳۴.

شود و همه به آن تن دهند؛ نه این که مسأله را سیاسی کرده و قبل از محاکمه و رسیدگی، جو سازی و در حقیقت حکم را صادر کنند. در همان ایام که حساسیت ها روی سید مهدی زیاد شده بود شبی آقای هاشمی رفسنجانی به من پیشنهاد داد که فعلاً به سید مهدی در خارج از کشور مأموریتی مثل سفارت داده شود تا حساسیت روی او کم شود. آقای هاشمی در مصاحبه اش با کیهان هم می گوید که من و آقای خامنه ای می خواستیم که سید مهدی محفوظ بماند ولی آقای منتظری روی این پیشنهاد حساسیت نشان داد و آن را توطئه حساب کرد که می خواهند او را از بیت من بیرون کنند!

اولاً: من نگفتم که این توطئه است؛ این نظر خود سید مهدی بود که اعتقاد داشت مخالفینش به این وسیله قصد حذف فیزیکی و ترور او را در خارج از کشور دارند. آنچه من گفتم این بود که باید خودش موافق باشد، نمی شود با زور کسی را مثلاً سفیر کرد! این شما بودید که گمان می کردید سید مهدی کارگردان بیت من شده است و فکر می کردید با وجود او و سید هادی نمی توانید به من خط بدهید؛ در صورتی که نه من از کسی خط می گرفتم و نه اختیار بیتم را به کسی می دادم و نه اصلاً سید مهدی عضو دفتر من بود.

و ثانیاً: اگر این مسأله سیاسی نبود و شما می خواستید عدالت اجرا شود، این چه پیشنهادی بود که می دادید؟ چرا سعی نکردید که پرونده روال طبیعی و قضایی خود را طی کند و در جوئی خالی از جنجال های

سیاسی و در دادگاه عادلانه اگر سید مهدی مقصر شناخته شد به مجازات برسد؛ و اگر هم مسأله چیز دیگری بود حقیقت برای مردم روشن شود؟ اگر سید مهدی واقعاً مجرم بود باید مجازات می‌شد نه این که سفیر شود!

۲- علت دیگر حساسیت من دستگیری‌های وسیعی بود که وزارت اطلاعات به بهانه قضیه سید مهدی راه انداخته بود و افراد زیادی از بچه‌های سپاه و جبهه و طلاب مدارس زیر نظر مرا بازداشت و یا احضار می‌کرد. در آن روزها از جمله مرحوم حاج حسن معینی که فرد متدین و سابقه‌داری بود و با اعضای مؤتلفه نیز روابط خوبی داشت نزد من آمد و گفت: «از افراد مطلع شنیده‌ام که یک لیست سیصد نفری آماده کرده‌اند و می‌خواهند به عنوان سید مهدی هاشمی دستگیر کنند.»

با گسترش بازداشت‌ها در مجموع من احساس کردم که قضیه سید مهدی هاشمی بهانه است برای مسأله مهمتری، و در حقیقت یک تصفیه سیاسی در دستور کار است. همین مضمون را در همان روزها نیز به امام نوشتم.^(۱)

۱- آیت‌الله العظمی منتظری در نامه‌ای به امام خمینی در تاریخ ۱۳۶۵/۸/۲ نوشتند:

«۱- آنچه حضرتعالی در صدد آن بودید با حرکتی که توسط مسئولین اطلاعات انجام شده و می‌شود تفاوت بسیاری دارد. رسیدگی به اتهامات آقای سید مهدی هاشمی که نظر حضرتعالی بود چه ربطی با حمله به مؤسسه انتشاراتی نهضت

در همان روزها که مصادف با افشای جریان مک‌فارلین بود، روزی مرحوم آقای امید نجف‌آبادی نزد من آمد و گفت: «من قبل از انقلاب با شخصی به نام منوچهر قربانی فر دوست بوده‌ام و او در آن زمان برای چاپ تحریرالوسیله و حکومت اسلامی امام مبلغ قابل توجهی کمک

جهانی اسلام و غارت ائاث و اموال شخصی آن، و حمله به خانه‌های زیادی در تهران و قم و اصفهان و دستگیری افراد معلول و مجروح جنگ تحمیلی و هتک خانواده‌ها و بازداشت نماینده مجلس شورا و حمله به کتابخانه سیاسی که زیر نظر اینجانب اداره می‌شود و بارها مورد حملات تبلیغی رادیوی منافقین واقع شده و دستگیری آقای محمودی یکی از متصدیان با وضع بدی که تصادفاً مرگ مادرش را به دنبال داشت، می‌تواند داشته باشد. و از طرف دیگر ایجاد وحشت در محیط قم و مدارس که زیر نظر اینجانب اداره می‌شود و پخش شایعه‌های بی‌اساس و القاء کلمات تفرقه‌آمیز و مطرح کردن وجود تضاد و تقابل بین حضرت‌عالی و اینجانب بین طلاب که گویا در این میان عناصری وجود دارند که به دنبال مسائلی دیگر غیر از آنچه حضرت‌عالی درصدد آن بودید می‌باشند؛ و به نظر می‌رسد توطئه‌ای عظیم در شرف تکوین است که هدف آن از طرفی القاء تضاد بین حضرت‌عالی و اینجانب العیاذ باللّه، و از طرف دیگر هتک بیت من و آنچه به من منتسب است می‌باشد، و در برخوردها همه این امور را به فرمان حضرت‌عالی نسبت می‌دهند.

۲- در اطلاعات به بعضی از افراد احضار شده که آزاد شده‌اند گفته شده ما می‌خواهیم بیت فلانی را تطهیر کنیم و فلانی چه حقی دارد در زمان حضرت امام در کارهای کشور دخالت و اظهار نظر نماید. من خود آقای ری شهری را به چیزی متهم نمی‌کنم ولی می‌ترسم در اطلاعات خطی باشد که بخواهند به نام حضرت‌عالی کارهایی را انجام دهند که عاقبت آن جز ضربه زدن به انقلاب و حضرت‌عالی و تصفیه حساب اینجانب نباشد...» (ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۱۹۶-۱۱۹۴، پیوست شماره ۱۴۴).

کرد؛ و او فعلاً دلال اسلحه شده و با مقامات آمریکا و انگلیس نیز رفت و آمد دارد و اوست که واسطه خریدن موشک‌های تاو توسط ایران از آمریکا می‌باشد.» مرحوم امید اظهار داشت که آقای قربانی فر می‌گوید: «در اینجا چیزهایی در مورد آینده رهبری شنیده می‌شود و مطالبی بین هیأت اعزامی ایران از طرف آقای هاشمی رفسنجانی به ریاست فرزندان یا برادرزاده او (تردید از من است) با کاخ سفید و مشاوران ریگان در چند محور رد و بدل می‌شود؛ از جمله: در مورد صدور انقلاب و به قول آنان صدور تروریسم و دخالت ایران در سایر کشورها، و نیز تضمین نسبت به آینده نظام و رهبری، و همچنین آزادی گروگان‌های آمریکایی در لبنان؛ و هیأت ایرانی در همه موارد سعی کرده است رضایت آمریکا را فراهم نماید.»

در همان روزها تلکسی به دستم رسید که ریگان درباره فروش سلاح به ایران در مصاحبه‌ای گفته بود اگر مذاکرات ما با ایران فاش نمی‌شد، پنج گروگان دیگر آمریکا در لبنان هم تاکنون آزاد شده بودند. ریگان ضمن اشاره به این که یکی از مقامات ایرانی این مذاکرات را فاش کرده، تأکید کرد که ایران به ما نشان داده که از تروریسم حمایت نمی‌کند و افرادی را که در این زمینه فعالیت داشته‌اند دستگیر کرده است. همچنین مشاور امنیت ملی ریگان در این زمینه گفته بود که جمهوری اسلامی متعهد شده است با صدور تروریسم - یعنی حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش - برخورد جدی کند و اکنون مسؤول این

جریان در زندان‌های جمهوری اسلامی است. این تلکس را من دیده بودم؛ ولی همان روزها یکی از نمایندگان مجلس (آقای جلال‌الدین فارسی) نیز آن را از دستگاه تلکس مجلس گرفته بود و برای من آورد. ^(۱)

۳- عامل سوّم حساسیت من، اطلاعاتی بود که از راه‌های متعدد از

۱- متن این تلکس را خبر ویژه شماره ۱۹ خبرگزاری جمهوری اسلامی، این‌گونه نقل کرده است:

«پس از فاش شدن ماجرای مک‌فارلین، چنان که در تلکس‌های خبری آمد، ریگان رئیس‌جمهور وقت آمریکا در ضمن یک مصاحبه گفت: ... من معتقدم چنانچه اخبار مذاکرات ما با ایران فاش و گزارش نمی‌گردید پنج گروه دیگر آمریکا نیز تا هفته پیش از لبنان آزاد شده بودند. ریگان اعلام نمود که یکی از مقامات دولتی ایران که با آمریکا خصومت داشت، خبر مذاکرات ما با افراد ایرانی را به یک مجله لبنانی در زد داد. وی افزود که ما برای عوامل مزبور تصریح نمودیم که مایل به ایجاد رابطه با کشورهای حامی تروریسم نمی‌باشیم و آنها نیز به ما نشان دادند که از تروریسم حمایت نمی‌کنند و حتی افرادی که در ایران در فعالیت‌های تروریستی دست داشتند را دستگیر و زندانی کرده‌اند. (اشاره ریگان به دستگیری سید مهدی هاشمی است). ریگان ارسال هرگونه سلاح آمریکایی از طریق اسرائیل و دیگر کشورها به ایران را کراراً تکذیب نمود.

جان پویند کستر مشاور امنیت ملی ریگان نیز گفت: در واقع بیش از یک سال است که تروریسم تحت حمایت ایران متوقف شده است. وی اعلام کرد بازداشت و دستگیری سید مهدی هاشمی در ایران به جرم چندین فقره فعالیت تروریستی حاکی از تعهد ایران به آمریکا مبنی بر متوقف ساختن تروریسم می‌باشد. واشنگتن، خبرگزاری جمهوری اسلامی، مورخه ۶۵/۸/۲۲» (ن.ک: واقعیتها و قضاوتها).

روند بازجویی افراد دستگیر شده توسط وزارت اطلاعات به دستم می‌رسید. بر اساس این اطلاعات در بازجویی از افرادی که هیچ رابطه‌ی اتهامی با سید مهدی نداشتند، آنها را به براندازی نظام و مبارزه‌ی مسلحانه با آن متهم می‌کردند و همراه با شکنجه‌های جسمی و روحی تلاش می‌شد بر پرونده‌سازی و گرفتن اعترافات دروغ از افرادی که همگی نسبت به انقلاب و اهداف آن متعهد و نوعاً از بچه‌های جبهه و جنگ بودند. بدیهی بود این روندی که در بازجویی‌ها تعقیب می‌شد در دادگاه و ویژه‌ای که به خاطر آنان تشکیل شده بود به کجا می‌انجامید. مؤید این مطلب اظهارات بعضی از بازجوها به امثال آقایان کیمیایی و حسن نژاد است که ضمن القای اتهام براندازی نظام به آنان می‌گفتند: «این پرونده حداقل چند نفر اعدامی دارد.»

۴- علت دیگر این است که دادگاه ویژه‌ای که دادستان آن جانشین آقای ری شهری وزیر وقت اطلاعات بود - یعنی آقای فلاحیان - نمی‌توانست یک دادگاه واقعی و بی‌طرف باشد؛ زیرا پرونده‌هایی که زیر نظر وزارت اطلاعات تنظیم می‌شود طبعاً در دادگاهی که دادستانش جانشین اطلاعات و حاکم شرعش از مرتبطان با آن است مورد تأیید قرار می‌گیرد. علاوه بر این که طیفی که متصدی این پرونده بودند هیچ کدام بی‌طرف نبودند و همگی وابسته به جریانی بودند که سال‌ها بعد مواضع آنها شفاف‌تر شد و معلوم شد که چقدر نسبت به من و نیز شاگردان و افراد منسوب به من حساسیت و خصومت دارند. لازم به

یادآوری است که همین اشکال را به مرحوم حاج احمد آقا گفتیم و او نیز ظاهراً قبول کرد که چنین دادگاهی نمی‌تواند بی‌طرف باشد و گفت: فکری می‌کنیم، و نکرد.

نکته دیگر که مربوط به سؤال است اتهامات عدیده‌ای است که کراراً به صورت یک طرفه به سید مهدی در طول سالیان متمادی نسبت داده می‌شود. در هر کجای دنیا هر اتهامی به کسی وارد می‌شود آن شخص حق دفاع از خود را دارد و در حدّ توان برای دفاع از خود استدلال کرده یا وکیل انتخاب می‌کند. در مورد دفاع سید مهدی از اتهامات وارده، من تاکنون جز آنچه یک طرفه و سانسور شده در برخی روزنامه‌ها و کتاب‌ها دیده‌ام و یا در اعترافات تقطیع شده او در زندان شنیده‌ام اطلاع دیگری ندارم. گذشته از این که معلوم نیست آن اعترافات ساخته و پرداخته بازجوهاست یا خود سید مهدی؟ پس از آن افراد دستگیر شده زیادی جلوی دوربین حرف‌هایی زدند و چون آزاد شدند آن را تکذیب کرده و شرایط آن وضع را که مجبور به مصاحبه شده‌اند، افشا کردند و دیکته بودن آن حرف‌ها را برای مردم بازگو کردند؛ اما سید مهدی، پس از پخش اعترافات کذایی نه تنها آزاد نشد، بلکه اعدام شد. من و سایر افراد - جز چند نفر بازجو و اعضای دادگاه ویژه- از پشت پرده دفاعیات سید مهدی خبری نداریم. به علاوه او به هیچ وجه امکان انتخاب وکیل را نیافت و در یک دادگاه دربسته و بدون وکیل با حضور بازجوها و اعضای اطلاعات که خود آنها پرونده را درست کرده بودند، محاکمه

شد. در صورتی که بر مبنای شرع و قانون او باید حق انتخاب و کیل و دفاع از خود را در یک دادگاه قانونی و علنی داشته باشد. جالب این که رسم شده بود هر جا کار غلط و خرابکاری صورت می‌گرفت، آن را گردن سید مهدی بگذارند؛ نمونه بارز آن جریان جاسازی مواد منفجره در ساک‌های حدود صد نفر از حجاج توسط بخشی از سپاه بود، که وقتی این مسأله فاش شد و آبروی کشور رفت، شایع کردند که این کار توسط سید مهدی هاشمی و عوامل او صورت گرفته! یک مورد دیگر هم چند سال پس از اعدام سید مهدی بود. در همان سال‌های اول پس از فوت امام، زمانی که آقای ری شهری همزمان دادستان کل کشور و دادستان ویژه روحانیت بود، در مشهد باند بزرگی به اتهام فساد یا قاچاق - تردید از من است - دستگیر شدند که این مسأله در کشور انعکاس زیادی به همراه داشت. آقای که آن زمان دادستان یا رئیس دادگستری مشهد بود، تعریف می‌کرد که در همان روزها آقای ری شهری به دفتر او می‌رود و با اصرار از او می‌خواهد که این پرونده را به گونه‌ای به گروه سید مهدی هاشمی ربط دهد، که با مقاومت ایشان روبرو می‌شود. سید مهدی هاشمی در آن زمان اصلاً در قید حیات نبود؛ و آنها می‌خواستند به این بهانه علیه ما و دوستان ما جاسازی و پرونده‌سازی کنند. این‌ها نمونه‌هایی است از تعهد و صداقت آقایان!

علاوه بر این، بر اساس روایات وارده و فتاوی فقها، اعترافاتی که در شرایط ترس و زندان و احیاناً فشار روحی یا جسمی از کسی گرفته

می‌شود، هیچ‌گونه ارزش شرعی و قانونی ندارد و نمی‌تواند مبنای قضاوت قضات دادگاه‌ها و افکار عمومی قرار گیرد.^(۱) در رابطه با اعترافات سید مهدی، این اعترافات در زندان و در شرایط غیر عادی و تحت فشارهای روحی و جسمی - به اعتراف خود آقای ری شهری در خاطرات سیاسی اش تحت نام «مکافات انکار» - گرفته شده است.^(۲) برادران او آقایان سید محمد تقی و سید علی هاشمی گفته‌اند: در آخرین ملاقاتی که در اوین با او داشتند از او پرسیده‌اند چرا این دروغ‌ها را در مصاحبه‌ات گفתי و خودت را خراب کردی؟! او در جواب گفته بود: «فشارهای روحی و جسمی زیادی بود که نتوانستم تحمل کنم و سرانجام چیزهایی را که آنها می‌خواستند، اعتراف کردم...». در ملاقاتی هم که در دادگاه با آقای صلواتی داشته، از فریب خوردن توسط بازجوها سخن گفته است. آقای حسن ساطع مسؤول اطلاعات سپاه پاسداران اصفهان که در این ارتباط بازداشت شده بود، پس از آزادی به

۱ - از جمله حضرت امام صادق علیه السلام از حضرت امیر علیه السلام نقل می‌کنند که فرمودند: «هر کسی در حال ترس، یا در زندان، یا در اثر تهدید، یا در حالی که او را عریان کرده باشند به چیزی اقرار نماید نباید به او حد جاری شود.» (وسائل الشیعه، کتاب الحدود، باب ۷ از ابواب حدّ سرقت، حدیث ۲).

۲ - خاطرات سیاسی، ص ۹۲. آقای ری شهری در خاطرات خود اعتراف می‌کند که سید مهدی هاشمی به جرم دروغ‌گویی و کتمان حقیقت به تحمل هفتاد ضربه شلاق محکوم شد که پیش از اجرای کامل حکم، برای «افشای حقیقت» اعلام آمادگی کرد!

من گفت من در این اواخر دو سه روزی با سید مهدی در یک سلول بودم و در آنجا از او پرسیدم: این همه اعترافات باطل و دروغ چه بود؟ گفت: «امان از فریب، ری شهری پیش من آمد و گفت: مگر تو امام را قبول نداری؟ گفتم چرا. گفت: من از امام برایت پیام آورده‌ام، اگر این مطالب را که به نفع نظام است بگویی و اعتراف کنی تو مورد عفو ایشان قرار می‌گیری و آزاد می‌شوی.» لازم به ذکر است که اصل این ملاقات در کتاب خاطرات سیاسی آقای ری شهری ذکر شده است.^(۱)

۱ - آقای ری شهری ماجرای ملاقات خود با سید مهدی هاشمی را این‌گونه روایت کرده است:

«ابر فرصت در حال عبور بود و هر چه زودتر می‌باید از لحظات بهره‌برداری می‌شد. اذان مغرب اجازهٔ عبادت را به مؤمنان یادآوری کرد. نماز مغرب و عشاء را به جماعت خواندیم. پس از آن آمادهٔ صحبت با مهدی هاشمی شدم. او را به یکی از اتاق‌های ساختمان آوردند. به حقیقت قرآن و ارواح طیبیهٔ معصومین متوسل شدم. از خدا خواستم تا کلامم را نافذ و کارا سازد. روحی بیمار درگیر اعوجاج خود بود. اگر خدا یاری نمی‌کرد، قادر به کمک و راهنمایی او نبودم. فضایی روحانی بر آن اتاق حکومت یافت. گفتم: تو از خدا نمی‌ترسی؟! گفت: چرا. گفتم: می‌ترسی؟ گفت: بله. گفتم: خدا می‌داند که تو چه کاره‌ای و چه کرده‌ای، خودت هم می‌دانی، چرا مسائل را نمی‌گویی؟ گفت: گفتم، بعضی جزئیات هست که شاید نگفته باشم. گفتم: همهٔ مسائل را گفته‌ای؟ گفت: نه. گفتم: خب بگو! گفت: خیلی خب، خواهم گفت! در آن فضا کلماتی ساده میان ما رد و بدل شد؛ اما این کلمات هرکدام معنایی به ژرفی یک قاموس و مفهومی فراتر از حد متعارف یافتند. آری، خداوند اثری در همین واژه‌های ساده نهاد که متهم بُرید!»، (خاطرات سیاسی، ص ۷۱ و ۷۲).

ری شهری پس از این داستان سرایی - که هر آشنای با بازجو و بازجویی را به خنده می آورد - می گوید که سید مهدی هاشمی پس از آن در بازجویی هایش به برخی اتهاماتش اعتراف کرده، پس از چند روز نامه‌ای به وی می نویسد و در آن قسم یاد می کند که چیزی برای گفتن ندارد؛ اما پس از دادن نامه به بازجو، آن را مطالبه کرده و پاره می کند و گریه کنان می گوید: به دروغ نوشتم که چیزی برای گفتن ندارم. کاغذ بدهید تا آنچه دارم بنویسم!

ری شهری ادامه می دهد که سید مهدی برای دو مصاحبه آماده شد؛ مصاحبه‌ای مفصل که تنها به امام و آقای منتظری و حداکثر سران سه قوه ارائه شود و مصاحبه‌ای کوتاه برای مردم. او می گوید در مصاحبه کوتاه مطلب قابل توجهی ارائه نشده بود، اما مصاحبه مفصل در حد قابل قبولی برخوردار از مطالب گفتنی بود. او مصاحبه مفصل را بدون اینکه نزد آیت الله منتظری ببرد ابتدا در جلسه سران سه قوه برده و آنان ناباورانه از مشاهده این مصاحبه متعجب می شوند، و چند روز بعد خدمت امام می برد و به امام می گوید: تا امروز حتی یک ضربه شلاق هم به او زده نشده است!!

ری شهری می گوید این نکته که کدام یک از مصاحبه‌ها پخش شود به شدت ما را به خود مشغول کرده بود، زیرا مصاحبه عمومی مطلب چندانی نداشت. او ادعا می کند من مصاحبه عمومی را با مهدی هاشمی انجام دادم ولی پس از ارسال آن به دفتر امام، امام گفتند: همان مصاحبه اختصاصی را از رسانه‌ها پخش کنید! (خاطرات سیاسی، ص ۷۴ - ۷۲).

صحت نسبتی که ری شهری به امام داده را متولیان امر ایشان باید پاسخ دهند، اما آنچه مسلم است این است که سید مهدی هاشمی فریب خورده و برخلاف وعده‌ای که ری شهری و همکارانش به او داده بودند، مصاحبه محرمانه و مفصل به جای مصاحبه عمومی پخش گردید. آقای ری شهری در مصاحبه رادیو و تلویزیونی خود پس از پخش مصاحبه، اذعان می دارد که قسمت‌هایی از مصاحبه

بعضی از افرادی که امروز در مسندهای مهمی قرار دارند در زمان شاه توسط ساواک مجبور به اعتراف یا نوشتن نامه‌هایی شده‌اند که من از ذکر نام آنها خودداری می‌کنم. چرا یک بام و دو هوا عمل می‌شود؟ اگر قرار است اعترافات در زندان و یا ترس و اجبار مبنای تصمیم‌گیری‌ها باشد، باید افراد زیادی که امروز در جمهوری اسلامی دارای قدرت و سمت هستند کنار گذاشته شوند و -طبق سیره آقایان- آبروی آنها نیز برده شود، چنان که با دیگران چنین کرده و می‌کنند! متأسفانه متصدیان امور در دو دهه گذشته در گرفتن اعترافات تلویزیونی در زندان و پخش آن و بردن آبروی افراد، از رژیم شاه و کشورهای کمونیستی گوی سبقت را برده‌اند.

آنچه اجمالاً و به طور اشاره ذکر شد، دلیل حساسیت من نسبت به این قضیه بود، و همان‌گونه که بیان کردم اتهامات منتسب به سید مهدی هاشمی و نقش یا آمریت وی در قتل‌های مطرح شده برای من مبهم بوده و هست و نفیاً و اثباتاً در این باره قضاوتی نکرده‌ام و نمی‌کنم؛ چنان که هرگز از هیچ‌یک از اتهامات سید مهدی و یا مرتبطان با او دفاع نکرده‌ام، بلکه خواهان رسیدگی قانونی به آنها بوده‌ام. من با توجه به آنچه ذکر شد

﴿ مفصل نیز سانسور شده و مصلحت به پخش آنها نبوده است! (همان، ص ۲۰۵). آقای ری شهری گرچه در خاطرات خود از نقل وعده خود به سید مهدی برای نجات وی در صورت انجام این مصاحبه، سرباز زده ولی در نقل ملاقات دوم خود با وی به این مطلب تصریح می‌کند، (همان، ص ۸۹ و ۹۰).

این گمان برایم قوی شد که مسأله سید مهدی و محاکمه او بهانه‌ای بیش نیست و هدف اصلی، تصفیه حساب با بخش عظیمی از نیروهای انقلابی است و نیز تسلیم من و آوردنم در همان خطی است که آقایان ترسیم کرده بودند؛ و فکر می‌کردند باید این کار در زمان حیات امام انجام شود، وگرنه بعداً نمی‌توانند.

من با چنین احساسی بود که مراتب را ضمن یکی دو نامه به مرحوم امام نوشتم و یادآور شدم که حضرتعالی چیزی را می‌خواهید ولی آقایان به دنبال چیز دیگری هستند؛ و آنچه را می‌دانستم در آن نامه‌ها برای ایشان نوشتم.^(۱) ولی متأسفانه ذهنیتی برای ایشان درست کرده بودند که نامه‌های من هیچ تأثیری روی ایشان نگذاشت. از کلمات ایشان در نامه‌ای که به ایشان منسوب است -والعلم عندالله- چنین فهمیده می‌شود که در ذهن ایشان کرده بودند که بیت من در دست مجاهدین خلق است و من کارهایم را با آنان مشورت می‌کنم و سهم امام را -به تعبیر نامه ۱/۶- به حلقوم آنان می‌ریزم! بدیهی بود با چنین ذهنیتی که برای ایشان -با آن سنّ و سال و بیماری و عدم امکان ملاقات آزاد با ایشان- درست کرده بودند، نامه‌های من تأثیری نداشته باشد.

چند سال پیش همسر مرحوم آیت‌الله مطهری نقل کرده بود که

۱- ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۲۰۷-۱۱۵۵، پیوست‌های شماره ۱۴۷-۱۴۳.

همسر امام به او گفته بود: «خدا از گناه ری شهری نگذرد؛ هر وقت که به ملاقات امام می آمد، معلوم نبود که درباره آقای منتظری چه می گفت که وقتی امام از پیش ما می رفت سرحال و مثل شاخه شمشاد بود ولی وقتی برمی گشت مثل مرغ سرکنده می شد!»^(۱) عجیب این بود که بعضی از

۱- نکته جالب و درخور توجه این که علیرغم اذعان آقای ری شهری در خاطرات سیاسی خود به ملاقات های مکررش با مرحوم امام در ارتباط با آیت الله منتظری در سال های ۶۵ و ۶۶، در مجموعه «محضر نور» - که دیدارهای خصوصی و عمومی امام خمینی را فهرست کرده و توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام در دو جلد منتشر شده است - از تاریخ ۶۴/۵/۱ تا ۶۷/۹/۱۶ هیچ دیداری از آقای ری شهری با امام گزارش نشده است! همچنین پس از این تاریخ (۶۷/۹/۱۶) نیز هیچ یک از دیدارهای ری شهری با امام و سعادت های او از آیت الله منتظری گزارش نشده است؛ درحالی که ری شهری پس از ۱۹ سال خود به یکی از این ملاقات ها با امام چند روز پیش از غوغای برکناری اعتراف می کند: «به خاطر دارم چند روز پیش از پایان سال ۱۳۶۷، خدمت امام رحمه الله رسیدم و گزارشی را از آنچه در رسانه ها درباره مواضع آقای منتظری می شد، تقدیم کردم. مرحوم حاج احمد آقا هم در این دیدار حضور داشت. وی نمی دانست من چه می خواهم به امام بگویم [! گویا مطالبی مشابه صحبت های من را به امام گفته بود، و لذا پس از سخنان من، ظاهراً برای آن که امام احساس نکند وی در این باره چیزی به من گفته، خطاب به من گفت: «من در این باره چیزی به شما نگفته ام؟» من هم او را تصدیق کردم. امام فرمودند: «از این به بعد، مطالب آقای منتظری در رسانه ها منتشر نشود» یا «در صدا و سیما منتشر نشود». این دیدار، آخرین دیدار نگارنده با امام بود»، (سنجۀ انصاف، ص ۲۶۹).

آقای ری شهری در ادامه ماجرای برکناری را روایت کرده و با اشاره به انتشار نامه محرمانه آیت الله منتظری به امام از رادیوی بی بی سی، برای نخستین بار خبر

اینها وقتی پیش من می‌آمدند مسائل را به گونه‌ای منعکس می‌کردند که من نسبت به امام حساس شوم و همهٔ مسائل را از چشم ایشان ببینم؛ و نزد امام هم که می‌رفتند ایشان را نسبت به من حساس می‌کردند و از گاه کوهی می‌ساختند.

در رابطه با حساس کردن امام نسبت به من و من نسبت به امام، یکی از نمایندگان مجلس (آقای سعیدیان‌فر) می‌گفت: «خبری در دست است که اطلاعات بعضی از عناصر خود را در قالب و شکل مردمی به ملاقات آقای منتظری می‌فرستاد و بخشی از نارسایی‌ها و اشکالات بعضی نهادهای کشور را به اطلاع ایشان می‌رساند تا ایشان ناراحت و حساس شود و حرفی به عنوان انتقاد از ارگان و نهاد مربوطه اظهار کند و سپس همان مطالب را نزد امام منعکس کرده و وانمود می‌کردند که ایشان مرتب نهادهای نظام را تضعیف می‌کند.» نامبرده می‌گفت: «این جریان حدود دو سال ادامه داشت و وزارت اطلاعات موفق شد ذهنیت دلخواه خود را برای امام ایجاد کند.»

می‌دهد که قبل از نگارش نامهٔ ۶۸/۱/۶ خبر اعلام نظر امام در جلسهٔ شورای معاونان وزارت اطلاعات مطرح شد: «پس از این ماجرا در جلسهٔ شورای معاونان وزارت اطلاعات، خبر اعلام نظر امام در مورد عدم صلاحیت آقای منتظری برای رهبری آینده مطرح شد [!!] و در نهایت، در تاریخ یکشنبه ۱۳۶۸/۱/۶ امام خمینی طی نامه‌ای خطاب به آقای منتظری، مخالفت خود را با رهبری آیندهٔ ایشان صریحاً اعلام کرد»، (همان، ص ۲۷۵).

همچنین آقای مصطفی ایزدی نقل می‌کرد: «دو سه هفته بعد از جریان ۶۸/۱/۶، آقای علی جنتی فرزند آیت‌الله جنتی (عضو فقهای شورای نگهبان و رئیس وقت سازمان تبلیغات اسلامی) به من گفت که پدرم چهار ماه است که امام را ندیده و او را راه نمی‌دهند؛ اما ری شهری هر روز عصرها نزد امام می‌رود و علیه آیت‌الله منتظری گزارش می‌دهد». وی ادامه داد: «آقای ری شهری دو هزار صفحه از تلفن‌های دفتر آیت‌الله منتظری را - که همه چیز در آن هست، از شوخی و طنز و جدی و انتقاد - پیش امام برده و گفته این است وضع دفتر قائم مقام شما!»^(۱)

پرسش ششم - حضرت‌تعالی در دهه شصت نسبت به عملکرد برخی از مسؤولان قضایی همچون مرحوم آقای لاجوردی به شدت اعتراض داشته‌اید. مخالفان شما اظهار می‌دارند که اکنون برخی از همان مسؤولان قضایی - همچون آیت‌الله موسوی اردبیلی، آیت‌الله صانعی، آیت‌الله خلیلی، حجة‌الاسلام موسوی تبریزی و حجة‌الاسلام موسوی خوئینی‌ها - که بسا برخی از آنان مافوق آقای لاجوردی بوده‌اند و همگی از رهبران اصلاحات در این دهه به شمار می‌آیند، از دوستان و حامیان شما هستند. آنان (مخالفان) می‌گویند اگر عملکرد

۱ - آقای علی جنتی از دوستان نزدیک آقای ری شهری و سایر چهره‌های وزارت اطلاعات و دادگاه ویژه آن وقت است. ضمناً این خاطره مربوط به زمانی است که وی رئیس دفتر آقای هاشمی رفسنجانی در ستاد فرماندهی کل قوا بود.

آقای لاجوردی اشکال داشته، طبعاً این اشکال متوجه مقامات مافوق وی نیز می‌شده، و در هر حال مسؤولیت اعمال قضایی - چه در زمان آقای لاجوردی یا قبل و یا بعد از آن - در درجهٔ نخست با مسؤولان عالی‌رتبهٔ این دستگاه است. بنابراین، این سؤال مطرح است که چرا اعتراضات شما به عملکرد دستگاه قضایی بیش از همه متوجه آقای لاجوردی بوده است؟

همچنین سؤال دیگر - در همین رابطه - این است که در ابتدای انقلاب، مرحوم امام علیه السلام برای دقت در انتخاب قضات دادگاه‌های انقلاب، با توجه به عدم شناخت یا عدم فرصتی که داشتند، این اختیار را به حضرت‌عالی و آیت‌الله مشکینی تفویض فرمودند؛ به این امید که شما با صرف وقت و دقت بیشتر نسبت به انتخاب آنان نظارت فرمایید؛ ولی شما نیز این مسؤولیت را بر عهدهٔ آیت‌الله مؤمن و حجة‌الاسلام شرعی گذاشتید و آنچه امام در نظر داشتند به خوبی حاصل نشد. آیا بهتر نبود خود نظارت بیشتری در این زمینه اعمال می‌فرمودید؟

جواب: در این رابطه به چند نکته اشاره می‌کنم:

نکتهٔ اول: افرادی که در آن زمان در متن جریانات قضایی کشور بودند به خوبی می‌دانند که در زمان دادستانی آقای لاجوردی، اوین تقریباً به یک حوزهٔ مستقل و جدا از قوهٔ قضائیه تبدیل شده بود؛ و آقای لاجوردی که وابسته به جریانی از جناح راست بود بیشتر از بیت مرحوم امام دستور می‌گرفت و اصلاً به امثال آقای موسوی اردبیلی و سایر مسؤولان قضایی اعتنایی نداشت. در ملاقات‌هایی که کراراً آقایان

شورای عالی قضایی با من داشتند یکی از مشکلاتی که آنان مطرح می‌کردند، مسأله آقای لاجوردی و عدم اطاعت او از دستورات آنان بود؛ و حتی در آن زمان گفته می‌شد آقای لاجوردی به بعضی از اعضای شورای عالی قضایی که می‌خواستند از اوین بازرسی کنند اجازه نداده بود.

نکته دوم: قبل از این که من توسط نماینده خودم آقای شیخ حسینعلی انصاری و هیأت عفو امام مخصوصاً آقای قاضی خرم‌آبادی بتوانم از داخل اوین اطلاعاتی از خشونت‌ها و شکنجه‌های گروه آقای لاجوردی نسبت به زندانیان و متهمین به دست آورم، سه نفر که گویا آقایان سید محمود دعایی، دکتر محمد علی هادی و سید هادی خامنه‌ای بودند، به دنبال رسیدن بعضی از اطلاعات فوق به امام - از طرف ایشان مأمور بازرسی از اوین شدند و پس از تهیه گزارش‌هایی برای ایشان - بنابر نقل آقای شریعتی اردستانی که آن روزها رابطه خوبی با بیت امام و بیت اینجانب داشت - امام آقای لاجوردی را احضار کردند و از او پرسیدند: «این کارها و شکنجه‌ها که گفته می‌شود شما انجام داده‌اید چیست؟ و چرا؟» آقای لاجوردی در جواب گفته بود: «اینها تعزیر بوده است!» امام به او گفته بودند: «بگو جنایت، نه تعزیر!» سپس امام درصدد عزل او برمی‌آیند که ناگهان حاج احمد آقا باگریه و ناراحتی به امام می‌گوید که اگر آقای لاجوردی برود منافقین مجدداً جان می‌گیرند و تجدید نیرو می‌کنند و امثال آقایان هاشمی و خامنه‌ای را ترور می‌کنند

و...؛ مطابق این نقل، احمدآقا به این ترتیب، امام را از عزل آقای لاجوردی منصرف می‌سازد و او در سمت خود باقی می‌ماند. این مورد و موارد دیگری که مجال پرداختن به آن نیست به خوبی نشان می‌دهد که آقای لاجوردی تحت امر بیت امام و احمدآقا بوده است، نه زیر نظر آیت‌الله موسوی اردبیلی و شورای عالی قضایی. من امروز این مسائل را به قصد عبرت و اصلاح می‌گویم نه برای تشدید کدورت‌ها که دیگر کشور تحمل آن را ندارد و باید ما صادقانه خودمان را نقد کنیم.

در همان زمان این خبر از بیت امام رسید که آقای لاجوردی ادعا می‌کند که می‌خواهد همه کارهایش شرعی و زیر نظر امام باشد و حتی اندازه کلفت و نازک بودن قطر شلاق‌ها را هم از امام سؤال می‌کند! وقتی من این خبر را شنیدم با تعجب و تأسف به بعضی از دلسوزان امام می‌گفتم: این گروه خشن و تندرو که در اوین حاکمند امام را هزینه همه کارهایشان می‌کنند، حتی قطر شلاق‌های اوین!

نکته سوم: در آن زمان که آقای لاجوردی دادستان انقلاب تهران مستقر در اوین بود، نامبرده یک گروه مسلح تحت امر خود تشکیل داده بود که در هر استان دیگری با نفوذی که از کانال حزب مؤتلفه در بین روحانیون و بازاری‌ها داشت دخالت می‌کرد و هر کس را در هر نقطه‌ای از کشور که می‌خواست می‌توانست بدون هماهنگی با قوه قضائیه و مقامات قضایی محلی بازداشت کند و به اوین بیاورد. در همین رابطه او بنا بر یک گزارش مغرضانه و براساس توهماتی درصدد دستگیری

یکی از علمای معروف قم^(۱) به اتهامی واهی برآمد که خبر آن به من رسید و آن را خنثی کردم.

پس از منتفی شدن عزل آقای لاجوردی به ترتیبی که ذکر شد، او همچنان به خشونت و شکنجه ادامه می‌داد و اخبار جسته و گریخته‌ای به خارج اوین و از جمله به مجلس شورای اسلامی می‌رسید. در آن مقطع آقای فهیم‌کرمانی نماینده کرمان در مجلس بود و پس از تماس‌هایی با امام قرار بر این می‌شود که آقای فهیم از طرف امام به اوین برود و نتیجه را به اطلاع ایشان برساند. اما حاکمیت احمدآقا در بیت امام و نیز خصومتی که بعضی از اعضای بیت با آقای فهیم کرمانی داشتند موجب گردید که آقای فهیم نتواند نتیجه را به تفصیل به امام گزارش دهد.

در همان روزها آقای فهیم به قم آمد و با من دیدار و جریان را بازگو کرد و مراتب را به تفصیل برای من شرح داد و حتی گفت: «بیت امام خبر نمایندگی من از طرف امام برای بازرسی در اوین را نیز سانسور کرده است؛ در حالی که امام شخصاً مرا مأمور بازرسی و سرکشی از اوین کردند.» مطابق معمول که بیت من این‌گونه اخبار را گزارش می‌کرد، خبر ملاقات آقای فهیم به عنوان نماینده امام برای بازرسی امور اوین با من نیز از طرف بیت من به صدا و سیما گزارش شد و در اخبار بعد از ظهر

۱ - ایشان اکنون از مجتهدین بنام و صاحب رساله است.

رادیو با همان عنوان نماینده امام پخش شد؛ اما در خبر سیما که شب پخش می شد این خبر به شکلی ساده و بدون عنوان نمایندگی امام منتشر شد. آقای سید هادی هاشمی از مسؤول خبر سیما پرسیده بود که چرا خبر را بدون عنوان نمایندگی امام منتشر کردید، و آنان پاسخ داده بودند که احمد آقا از بیت امام گفته است: «آقای فهیم کرمانی هرگز نماینده امام نبوده است و خبر را اصلاح کنید!».

از این دو جریان و سایر شواهد و قرائن فهمیده می شود که جریان های حاکم بر اوین با احمد آقا مربوط بوده اند و حتی شخص امام نیز نقش مؤثری نداشته اند.

نکته چهارم: صرف نظر از مسأله اوین و آقای لاجوردی، دوستی من با افراد و احیاناً حمایت آنان از اینجانب، هیچ گاه به معنای تأیید من از عملکرد گذشته آنان نیست. مواضع من از ابتدای انقلاب به طور شفاف بیان شده است و چنانچه اشتباه و نقصی در عملکردها - حتی در عملکرد نزدیکان خود - مشاهده کرده ام، صریحاً تذکر داده ام.

و اما در رابطه با واگذاری مسؤلیت انتخاب قضات به آیت الله مؤمن و حجة الاسلام شرعی، متذکر می شوم: در آن مقطع من و آیت الله مشکینی در مجلس خبرگان قانون اساسی بودیم و ریاست آن مجلس به من محول شده بود و دیدگاه های متضادی در بین اعضای آن وجود داشت و تمام وقت من صرف آنجا می شد. از طرفی با آقایان مؤمن و شرعی روابط زیادی داشتم و در بین اعضای جامعه مدرسین آنان در

عمل آمادگی بیشتری برای همکاری در تعیین قضات دادگاه‌های انقلاب نشان می‌دادند. از طرف دیگر گرایش‌ات خطی در میان جناح‌ها که بعداً پدید آمد و منجر به عدم اعتماد می‌گردید، در آن زمان چندان احساس نمی‌شد.

ناگفته نماند که امام تعیین قضات را به من و آیت‌الله مشکینی محوّل کرده بودند؛ و با این که آقای مشکینی عضو جامعه مدرسین بودند عملاً همکاری محسوسی با آقایان مؤمن و شرعی از ایشان دیده نمی‌شد. من با اعتمادی که به دو نفر مذکور داشتم، شناسایی قضات را به عهده آنان گذاشتم و پس از تأیید کتبی آنان، حکم قضات را امضا می‌کردم و بعد از امضای من، آقای مشکینی امضا می‌کردند؛ اما به تدریج نقش آقای مشکینی کم می‌شد و نیروهای انقلابی که به دنبال تشکیل دادگاه انقلاب در مناطق مختلف بودند به امضای من بسنده می‌کردند.

پس از مدتی عدم صلاحیت بعضی از قضات معرفی شده توسط آقایان فوق معلوم شد و من از چند نفر از فضلاء حوزه، از جمله آقایان فهیم کرمانی، بروجردی و شیخ یحیی سلطانی دعوت کردم تا آنان دفتتری به عنوان دفتر معرفی قضات برای شناسایی و بررسی صلاحیت‌های علمی و عملی و سوابق کاندیداهای قضاوت تشکیل دهند. بدیهی بود که من در انجام این کار به تنهایی نمی‌توانستم کاری کنم و اعضای دفتر و بیت من در اجرای تصمیم‌ها به من کمک می‌کردند؛ و از همین جاها بود که حساسیت آقای شرعی و سپس آقای مؤمن و

کم کم جامعه مدرسین نسبت به بیت و دفتر من آغاز شد و ادامه یافت. دفتر معرفی قضات چند کار مهم را انجام داد: یکی ترتیب کلاس‌های توجیهی و علمی برای کاندیداهای قضاوت، و دیگری اعزام هیأت‌های بازرسی به شهرها از طرف من و آقای مشکینی برای بررسی عملکرد قضات دادگاه‌های انقلاب، و سوّم تدوین شرح وظایف برای قضات. در آن زمان مرحوم آقای قدوسی از طرف امام به دادستانی کل انقلاب منصوب شده بودند و بخشی از اشکالات دادگاه‌های انقلاب ناشی از ناهماهنگی بین دادستان‌ها و قضات بود؛ و تدوین شرح وظایف برای قضات تا حدودی این ناهماهنگی را کاهش داد.

پس از فعال شدن دفتر فوق و به وجود آمدن حساسیت آیت‌الله مؤمن و حجة الاسلام شرعی نسبت به اعضای این دفتر، متأسفانه مشکل جدیدی به وجود آمد و آن این که بعضاً فردی مورد تأیید آقایان مؤمن و شرعی قرار می‌گرفت ولی دفتر معرفی قضات او را تأیید نمی‌کرد. و در این رابطه در چند مورد و از جمله اعزام قاضی برای دادگاه انقلاب شیراز اختلافاتی پیش آمد و فردی را که -هرچند روحانی متدیّنی بود اما کم‌تدبیر و عصبانی مزاج بود- مورد تأیید دفتر فوق نبود و من نیز حکم او را امضا نکرده بودم، آقایان فوق با امضای آقای مشکینی وی را به شیراز فرستادند.

از جمله مواردی که در آن شرایط بسیار مهم بود و در آن جوّ ملتهب ناشی از انقلاب کسی به فکر آن نبود، این که معمولاً روحانیون فاضل و

درس خوان کمتر قبول می‌کردند قضاوت را به‌خصوص در دادگاه انقلاب بپذیرند و این مشکلی شده بود که مدت‌ها دست به‌گریبان ما بود؛ مخصوصاً این که هیچ حقوق و مزایایی نیز در بین نبود تا افراد جذب شوند؛ نه مرحوم امام و نه شورای انقلاب و نه دولت موقت برای حقوق قضات چیزی منظور نکرده بودند. از طرف دیگر خطر لغزش‌های مادی نیز قضات را تهدید می‌کرد؛ زیرا معمولاً در اوایل انقلاب دادگاه‌ها باید به اموال رژیم شاه رسیدگی می‌کردند و در مراکز و خانه‌های مصادره شده آنان چیزهای نفیس و گران‌قیمت زیاد وجود داشت و گهگاهی نیز لغزش‌هایی از بعضی افراد مرتبط با این‌گونه امور شنیده می‌شد و این معنا موجب نگرانی شده بود. از این رو کاری که من می‌توانستم انجام دهم این بود که از سهم امام که مربوط به حوزه و تقویت آن بود برای قضات دادگاه‌های انقلاب حقوق مختصری ترتیب دادم و تا حدودی مشکل مادی آنان رفع می‌شد. جالب توجه و مایه تأسف این بود که برخی از متصدیان شهریۀ طلاب در آن روز معمولاً شهریۀ قضاتی را که در استان‌ها و شهرها مشغول بودند قطع می‌کردند، به این دلیل که آنها در حوزه ساکن نیستند؛ و من کراراً در دیدارها و ملاقات‌هایی که پیش می‌آمد به آنها یادآور می‌شدم که ما باید به کسانی که راحتی و آسایش و درس و بحث‌های خود را رها کرده‌اند و در شهرهای دیگر به انقلاب خدمت می‌کنند، یک حقوق اضافه هم بپردازیم، چه رسد به این که شهریۀ ناچیز آنها را هم قطع کنیم!

پس از آن، با تصویب و اجرای قانون اساسی و تشکیل شورای عالی قضایی، کار شناسایی و اعزام قضات دادگاه انقلاب به شورای عالی قضایی سپرده شد. اما طولی نکشید که اخبار ناراحت کننده‌ای از اعدام‌ها و مصادره‌های بی‌جا و برخوردهای ناروا با زندانیان گزارش می‌شد و مراتب به اطلاع امام هم رسید و ایشان به اعضای شورای عالی قضایی و سایر متصدیان توصیه و تذکر می‌دادند. من هم که به خاطر داشتن روابط گسترده با نیروهای انقلاب و دست‌اندرکاران این امور، بیشتر در معرض این گزارش‌ها قرار داشتم، در ابتدای کار شورا جز توصیه و تذکر و احیاناً مؤاخذه، کاری نمی‌کردم؛ اما به تدریج گزارش‌ها به جایی رسید که من احساس تکلیف کردم و عملاً وارد عمل شدم. من در این شرایط چند کاری را که به نظر مهم بود انجام دادم؛ از جمله: تشکیل دادگاه عالی انقلاب، که آن را از افتخارات خود می‌دانم و با این کار جان هزاران زندانی را که به ناحق به اعدام محکوم شده بودند نجات دادم و اکنون بسیاری از آنان در کشور مشغول فعالیت هستند؛ و نیز تشکیل هیأت‌هایی برای بازرسی از زندان‌ها، که مشروح این دو جریان را در کتاب خاطرات بیان کرده‌ام. همچنین تشکیل هیأت عفو امام؛ اعضای این هیأت که آقایان: محمدی گیلانی، ابطحی کاشانی، موسوی بجنوردی و قاضی خرم‌آبادی بودند، همگی مورد تأیید امام قرار گرفتند و زندانیان زیادی را مورد عفو قرار دادند. ضمناً نماینده‌ای نیز از وزارت اطلاعات با آنان همکاری می‌کرد. یک روز آقای محمدی

گیلانی به من گفت: «ما در این هیأت حداقل شش هزار نفر را که قبلاً حکم اعدام داشته‌اند عفو کردیم و یقین دارم اینها هیچ کجا به اسلام و انقلاب ضربه نمی‌زنند.»

پرسش هفتم - آیا حضرت تعالی در عملکرد خود یا نزدیکان و مسؤولان دفتر خود در زمان قائم‌مقامی رهبری، هیچ‌گونه نقص و ایرادی را مشاهده نمی‌فرمایید؟ آیا همه اشکالات متوجه دفتر حضرت امام یا مرحوم حاج سید احمد خمینی بوده و دفتر حضرت تعالی یا منسوبان به شما قصور یا تقصیری نداشته‌اند؟ اگر به‌یاد داشته باشید قبلاً هم در این مورد با شما مکاتباتی داشته‌ام؟

جواب: در مورد نقص و ایراد من یا اعضای دفتر و منسوبان که البته خودت هم یکی از آنها هستی، بدیهی است که هیچ‌یک از ما - همچون سایر انسان‌های غیر معصوم - بدون نقص و ایراد نبوده و نیستیم. به‌طور قطع، هم در عملکرد من در دوران قائم‌مقامی و قبل و بعد از آن، و هم در عملکرد اعضای دفتر و نزدیکان، نواقص و اشکالاتی دیده می‌شود. هیچ‌یک از ما معصوم نیستیم و به فرموده پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «كُلُّ ابْنِ آدَمَ خَطَّاءٌ وَ خَيْرُ الْخَطَّائِينَ التَّوَّابُونَ»؛ مهم آن است که انسان وقتی به اشتباهات خود پی برد آنها را بپذیرد و درصدد رفع و جبران آنها برآید. در این صورت است که می‌تواند طریق کمال را بیپیماید و نسبت به گذشته پیشرفت داشته باشد. مسلماً در روش‌های گذشته ایراداتی بوده است؛

چنان که در حال حاضر نیز مصون از خطا نیستم، و از ابراز موارد و مصادیق آن استقبال می‌کنم و به فرمایش امام صادق علیه السلام آن را همچون تحفه و هدیه‌ای می‌دانم. هرچند همواره سعی و تلاشم بر این بوده است که از اشتباهات جلوگیری کنم و عملکرد مسؤلان دفتر و منسوبان به خود را - به‌ویژه در دوران قائم مقامی - زیر نظر بگیرم و حتی در مواقع مختلف نظر مسؤل هر قسمتی را راجع به قسمت‌های دیگر جویا شوم، و نیز از افرادی غیر از اعضای دفتر عملکرد اعضای دفتر را بپرسم، یا اگر کسی به طور شفاهی یا کتبی انتقادی نسبت به آنها دارد تحقیق کنم و صحت و سقم آن را به‌دست آورم؛ که حتی در مواردی برخورد و عتاب اینجانب را به‌دنبال داشته است.

امروز که به گذشته می‌نگرم فکر می‌کنم تشکیلات دفتر قائم مقام رهبری باید از انسجام و سازماندهی قوی‌تری برخوردار می‌بود که نبود. هرچند که علیرغم این نقیصه، همان زمان وانمود می‌کردند که یک تشکیلات بسته بر بیت من حاکم است اما نباید به این حرف‌ها توجه می‌شد.

مطلب دیگر اینکه اگر روابط من و امام فعال‌تر و بیشتر بود شاید جلوی تفتین‌ها و القای نظرات گرفته می‌شد؛ و فاصله زیاد دیدارهای ما به بعضی‌ها فرصت می‌داد که مسائلی را ایجاد کنند. در این مورد، هم خود من و هم دوستان دفتر و در موردی خودت اهمال و کوتاهی کرده‌ایم.

به نظر می‌رسد در آن زمان دفتر در جذب افراد فرهیخته و فرهنگی موفقیت مورد انتظار را نداشت. در عین حال دفتر خدمات و زحمات زیادی انجام داد، از جمله اینکه با عقیده من که نباید ملاقات‌ها کانالیزه باشد همراهی می‌کرد و از همه طبقات و گروه‌ها به راحتی می‌توانستند بیایند و نظرات و مطالب خود را بگویند.

یکی از دوستان در انتقاد به روابط اجتماعی و چگونگی برخورد برخی اعضای دفتر تأکید می‌کرد: «در آن زمان که مسئولان نظام رفت و آمد زیادی در دفتر داشتند، گاه با بی‌اعتنایی برخی از اعضای دفتر روبرو می‌شدند؛ از جمله یک روز آقای ولایتی وزیر وقت امور خارجه به دفتر آمده بود و در یکی از اتاق‌ها تنها نشسته بود و یکی از اعضای دفتر با بی‌اعتنایی به گونه‌ای که تقریباً پشتش به او بود با فرد دیگری صحبت می‌کرد؛ یا روز دیگری آقای محمد یزدی که نایب رئیس مجلس بود هنگام عبور از مقابل دفتر با تواضع و احترامی خاص به آقای سید هادی هاشمی سلام کرد و او با بی‌اعتنایی پاسخ سلام او را داد.» از این قبیل موارد ممکن است کم و بیش اتفاق افتاده باشد که به طور قطع از اشکالات و نواقص دفتر به‌شمار می‌آید.

با این همه تذکر چند نکته را ضروری می‌دانم:

۱- در عین حالی که صریحاً اعلام می‌کنم که اصل وجود نقصان و خطا را در خود و نزدیکانم می‌پذیرم و از این بابت چنانچه اشتباه من متوجه کسی شده باشد رسماً عذر تقصیر می‌خواهم، اما در این باره

جفاهای زیادی نیز نسبت به من و نزدیکانم صورت گرفته است. با وجود این که همه می‌دانیم این‌گونه اشتباهات فراگیر است و اختصاص به دفتر اینجانب ندارد و شامل همه بزرگان قوم - و حتی در برخی موارد بسیار گسترده‌تر و فراتر از امور سیاسی و روابط اجتماعی - می‌گردد، ولی به شکلی ناجوانمردانه اشکالات این دفتر را که به امور سیاسی یا روابط اجتماعی مربوط می‌شود، بزرگ‌نمایی کرده و از آن در جهت اهداف و مقاصد خود بهره‌برداری سیاسی می‌کنند. آنچه به طور قطع می‌توانم بگویم این است که نوع اتهاماتی که تاکنون در نوشته‌ها و جزوه‌ها و بعضی روزنامه‌ها به اعضای بیت من وارد کرده‌اند برخلاف حقیقت می‌باشد؛ مانند اتهام ارتباط با مجاهدین خلق و ریختن سهم امام در حلقوم آنان و خط دادن به من و یا براندازی نظام و مانند اینها.

اینجانب قصد پرده‌داری ندارم، و فعلاً به همین توصیه اکتفا می‌کنم که چه خوب بود هرکس اشتباهات خود و اطرافیان خود را پذیرا بود و از منتقدان به خود با رویی گشاده استقبال می‌کرد و به جای برخورد یا زندانی کردن آنان و اصرار بر روش‌های غلط گذشته - به‌ویژه آنجا که با حقوق مادی و معنوی مردم مرتبط است - بر اصلاح خود و روش‌های خود و اطرافیان اقدام می‌کرد.

۲- به اعتقاد من و بر اساس اسناد و قرائن و شواهد، آنچه در سال‌های قائم‌مقامی اتفاق افتاد و به حوادث اوایل سال ۶۸ و پس از آن انجامید، حساب شده و بر اساس برنامه‌ای از پیش تعیین شده بوده

است؛ و اشتباهات احتمالی من یا برخی اطرافیان در این مقطع، حداکثر به تسریع و پیشبرد این برنامه کمک کرده است، نه آن که عامل و مسبب آن بوده باشد.

۳- اصولاً در هر مجموعه‌ای اگر بر تمام اجزای آن نظارت وجود داشته باشد، طبعاً کارهای خلاف کمتر اتفاق می‌افتد؛ و اینجانب سعی داشتم حتی‌المقدور چنین نظارتی را بر اعضای دفتر خود داشته باشم، و این به معنای عدم وجود تخلف نیست. اما از این نکته نیز نباید غافل بود که دفتر من به خصوص در آن دوران زیر ذرّه‌بین دستگاه‌های اطلاعاتی بود و چنانچه خلاف‌های قابل توجهی وجود می‌داشت، قطعاً آنها مطلع می‌شدند و حداقل در یک بولتن سیاسی درج می‌کردند؛ در صورتی که چنین چیزی دیده نشد. بلی، یک دروغ شاخدار ساختند و امام را به موضع‌گیری انداختند و آن، نفوذ مجاهدین خلق در بیت و خط دادن به من بود که به زودی دروغ بودنش روشن شد؛ و معلوم شد چند نفر از وزارت اطلاعات مأمور ساختن و پرداختن و انتقال آن دروغ به امام بوده‌اند، که در خاطرات با تفصیل بیشتری ذکر کرده‌ام.

پرسش هشتم - در زمینه خاتمه جنگ پس از فتح خرمشهر که حضرت‌تعالی نسبت به آن اصرار داشته‌اید و حتی در کتاب خاطرات احتمال داده‌اید که امام نیز در ابتدا با ادامه جنگ مخالف بوده‌اند، این شبهه مطرح می‌شود که چرا شما - علیرغم این مخالفت - در سال‌های پس از آن که جنگ ادامه یافت، به کرات به

جبهه‌ها کمک می‌کردید و نزدیکان شما، حتی مرحوم حاج علی منتظری، علیرغم کھولت سن در جبهه‌ها یا عملیات مختلف حضور داشتند؛ و چنان‌که در نامه مورخه ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ خود به حضرت امام آورده‌اید دو تن از نواده‌گانتان بارها در جبهه‌ها با خطر مرگ روبرو شدند و چندین روز را در کردستان عراق با علف بیابان گذراندند؛ و همچنین مانع حضور فرزندان و نواده‌گانتان در جبهه نشدید و در نهایت نوه عزیزتان در جبهه به شهادت رسید؛ آیا این کمک‌های مادی و حمایت‌های عملی نشانه موافقت حضرت‌عالی با ادامه جنگ نبوده است؟

گفتنی است در همین زمینه حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی در مصاحبه با روزنامه کیهان می‌گویند: «بعد از فتح خرمشهر این مسأله مطرح شده بود که می‌خواهند پنجاه میلیارد دلار بدهند؛ آقای هادی (دکتر هادی نجف‌آبادی نماینده سابق مجلس) گفت که آیت‌الله منتظری خیلی عصبانی است و می‌گوید بوی دلار به دماغشان خورده و می‌خواهند خون بچه‌های ما را هدر دهند و خونبهای شهدا را بگیرند.» ایشان در عین حال تصریح می‌کنند که بحث غرامت از سوی کشورهای عربی مستند نبود و کسی برای ما پیغام رسمی نفرستاد. آقای هاشمی در همین زمینه ادامه می‌دهند: «بعد از عملیات فتح‌المبین، آیت‌الله منتظری نیمه شب به من تلفن کرد که وارد خاک عراق شوید،^(۱) ما را سرزنش می‌کرد. اعتراض

۱ - عملیات فتح‌المبین در آغاز فروردین ماه ۱۳۶۱ و قبل از عملیات بیت‌المقدس انجام پذیرفت و ارتباطی با آزادی خرمشهر نداشت؛ و از آنجا که پس از این عملیات هنوز خرمشهر در تصرف نیروهای دشمن بود، اساساً موضوع ورود به خاک عراق مطرح نبود و تمرکز همه نیروها بر آزادسازی نقاط اشغالی داخل ایران بود.

ایشان آن موقع این بود که چرا عملیات می‌کنید و متوقف می‌شوید. فکر می‌کردند نیرو، اسلحه، امکانات و مهمات داریم و جنگ را ادامه نمی‌دهیم. بعد از عملیات مدت مأموریت نیروهای ما تمام می‌شد، مهمات ما کم می‌شد، دوباره باید کمی فرصت پیدا می‌کردیم تا آماده شویم.» (بی‌پرده با هاشمی رفسنجانی، چاپ اول، صفحات ۷۳ و ۷۴)

ایشان همچنین در رابطه با نظر مرحوم امام پیرامون خاتمه جنگ پس از فتح خرمشهر، تصریح می‌کنند که در جلسه شورای عالی دفاع با امام، ایشان (امام) می‌گفتند باید جنگ را ادامه دهیم اما وارد خاک عراق نشویم. در مصاحبه آقای هاشمی با کیهان، دلایل امام برای وارد نشدن به خاک عراق، چهار چیز عنوان می‌شود:

۱- مردم عراق وقتی ببینند نیروهای خارجی وارد خاکشان شده با تعصب دفاع می‌کنند؛

۲- شیوخ منطقه احساس خطر می‌کنند و اگر تا الآن کمی رودر بایستی داشتند، از این پس علناً از عراق حمایت بیشتری خواهند کرد؛

۳- دنیا هم بهانه‌ای پیدا می‌کند و ما را به خاطر ورود به خاک عراق خیلی رسمی‌تر تحت فشار قرار می‌دهد؛

۴- مردم عراق آسیب می‌بینند و ما نمی‌خواهیم آنان آسیب ببینند.

آقای هاشمی می‌گویند: «نظامی‌ها می‌گفتند در شرایط موجود نمی‌ارزد که نیروهای خود را برای بیرون کردن دشمن از آن مناطق (در داخل خاک ایران) متمرکز کنیم... وقتی نظامی‌ها با منطق، حرف خودشان را زدند، امام گفتند: حرف

شما درست است. البته حرف‌های امام هم مهم بود و نمی‌توانستیم صرف‌نظر کنیم. خود امام راه حل پیدا کردند و گفتند: در نقاطی وارد شوید که مردم آسیب نبینند.» هر چند که ایشان تصریح می‌کنند که صورت جلسه این نشست شورای عالی دفاع با امام در دسترس نیست و ایشان از آقای نظران هم خواسته‌اند ولی او نتوانسته است پیدا کند. (همان، ص ۷۴ و ۷۵) اگر آنچه آقای هاشمی می‌گوید صحّت داشته باشد میان ادعای شما مبنی بر مخالفت با ادامه جنگ و ادعای آقای هاشمی که گفته شما گفته‌اید چرا وارد عراق نمی‌شوید تناقض وجود دارد؟

مستدعی است نظر خود را پیرامون مطالب آقای هاشمی رفسنجانی و نسبت‌هایی که به حضرت امام علیه السلام و حضرت تعالی داده‌اند، بیان فرمایید. دیدگاه شما درباره ادامه جنگ واقعاً چه بوده است؟

جواب: حمایت من از جبهه‌ها مستلزم حمایت از ادامه جنگ نبود، زیرا نظر من در ادامه جنگ نقشی نداشت. حمایت من از جبهه‌ها به خاطر دو عامل بود: یکی پیروی از نظر امام و احترام به نظر ایشان، چون حمایت من از جبهه‌ها سابقه زیادی داشت و از همان روزهای شروع جنگ، بیت من محل مراجعه رزمندگان و اظهار نیازهای مختلف آنان بود؛ و من نیز در حدّ توان کمک‌های مادی و معنوی به آنها می‌کردم؛ از این رو اگر یک‌دفعه حمایت‌های خود را از جبهه‌ها قطع می‌کردم تلقی مخالفت با امام و جبهه‌گیری مقابل ایشان می‌شد، و این معنا را مصلحت نمی‌دانستم. عامل دوم نیازهای فراوان رزمندگان بود که از آنها مطلع

می‌شدم و از نظر شرعی و انسانی احساس وظیفه می‌کردم. اخباری که هر روز از متن جبهه‌ها توسط خود رزمندگان و فرماندهان آنان به من می‌رسید تکان‌دهنده بود. در این شرایط با قطع نظر از این که تداوم جنگ به مصلحت کشور است یا نه، از باب وظیفه انسانی به رفع نیازهای مادی رزمندگان کمک می‌کردم. کمک‌های من از مقوله سلاح‌های پیشرفته و مدرن نبود که در تداوم جنگ نقش داشته باشد، بلکه از مقوله کمک‌های مربوط به غذا و دارو و پوشاک و مانند اینها بود؛ و در همین رابطه شماره حسابی افتتاح کردم که کمک‌های مردمی زیادی به آن واریز می‌شد.

از طرف دیگر به این نکته هم باید توجه داشت که من جزئی از پیکره نظام بودم و نظر من در رابطه با خاتمه جنگ پس از فتح خرمشهر نظری مشورتی بود که به هر دلیل پذیرفته نشد؛ و بنا نبود که چون نظر من پذیرفته نشده است علم مخالفت بردارم و در آن شرایط بحرانی موجب اختلاف داخلی شوم. در این گونه موارد عقل سلیم حکم می‌کند که نظر جمع در عمل پذیرفته شود، هر چند برخلاف نظر شخصی من باشد؛ و به همین دلیل در مواضع رسمی و علنی با موضع رسمی امام و نظام مخالفت نمی‌کردم، بلکه نوعاً سعی داشتم در همان جهت اظهار نظر نمایم. و در مورد حضور بستگانم در جبهه‌ها نیز به طور کلی روش من در مسائل سیاسی و اجتماعی به گونه‌ای نبوده که آنان را تابع محض خود بدانم، بلکه ترجیح می‌دادم و می‌دهم که آنها استقلال خود را حفظ و

دارای تحلیل و نظر باشند؛ علاوه بر این - چنان که گفتم - نظر من مبنی بر پایان جنگ، صرفاً نظری مشورتی و مربوط به مقطعی خاص یعنی پس از فتح خرمشهر بوده؛ و چون این نظر پذیرفته نشد و بنابر این شد که جنگ ادامه یابد، سزاوار نبود که جوانان مردم به حضور در جبهه‌ها توصیه شوند اما بستگان توصیه‌کنندگان در پشت جبهه یا در خارج کشور به سر برند.

و اما در مورد اظهارات آقای هاشمی رفسنجانی، هرچند بنا ندارم به طور موردی به آنچه به من نسبت داده می‌شود پاسخ دهم و برخی نظرات و مواضعم را به طور صریح در کتاب خاطرات بیان کرده‌ام؛ اما چون در سؤال به آنها تصریح شده است به طور اجمال متذکر می‌شوم: اولاً: آنچه ایشان از قول خودشان یا آقای دکتر هادی به من نسبت داده‌اند صحت ندارد، اتفاقاً قضیه به عکس است. من - همان‌گونه که در خاطرات آورده‌ام - پس از فتح خرمشهر به مسئولان جنگ پیام دادم که اگر قصد گرفتن غرامت دارید وقتش الآن است؛ ولی شنیدم که بعضی در پشت سر من گفته بودند که فلانی بوی دلار به مشامش خورده است. حالا این حرف چگونه به صورت معکوس به خود من نسبت داده می‌شود، نمی‌دانم! آری، من همواره با صلح تحمیلی مخالف بودم و بر خروج کامل نیروهای متجاوز از کشور به عنوان یکی از شرایط خاتمه جنگ تأکید می‌کردم؛ اما پس از فتح خرمشهر زمینه برای تحقق این شرط فراهم بود، بلکه با توجه به این که برگ برنده در دست ما بود

می توانستیم غرامت خوبی نیز دریافت کنیم، و اگر دیپلماسی فعال و عاقلانه‌ای داشتیم حتی امکان داشت زمینه برای معرفی و محاکمه متجاوز نیز فراهم آید.

ثانیاً: در مورد نظر مرحوم امام آنچه از طرف برخی از مسئولان جنگ عنوان می شد این بود که ادامه جنگ نظر امام است؛ حتی در جلساتی که گاه سران نظام در بیت من داشتند صریحاً می گفتند: ما با ادامه جنگ موافق نیستیم بلکه امام اصرار دارند که باید تا سقوط صدام جنگ ادامه پیدا کند. اما قول دیگری هم بود که بعد از فتح خرمشهر نظر امام ختم جنگ بوده است، که من آن را به عنوان یک احتمال در خاطرات خود ذکر کردم. آنچه آقای هاشمی رفسنجانی در مصاحبه خود با کیهان گفته است دقیقاً مؤید این احتمال است. زیرا اگر مطالب ایشان را بپذیریم مرحوم امام در ابتدا بنابر دلایل معقولی با ورود به خاک عراق مخالف بوده‌اند و بر ادامه جنگ فقط برای بازپس‌گیری برخی دیگر از مناطق کشورمان مانند نفت‌شهر که در اشغال عراقی‌ها بود تأکید داشته‌اند؛ چون در فرض فتح همه مناطق ایران و مخالفت ایشان با ورود به خاک عراق، دیگر ادامه جنگ معقول نخواهد بود؛ و فتح این مناطق هم - با توجه به وسعت و اهمیت کم آن در مقایسه با وسعت و اهمیت مقدار فتح شده در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس - در آن شرایط به آسانی مقدور بوده است؛ و لذا خود آقای هاشمی هم در همین مصاحبه می گوید که در این جلسه «نظامی‌ها (به امام) می گفتند:

در شرایط موجود نمی‌ارزد که نیروهای خود را برای بیرون کردن دشمن از آن مناطق متمرکز کنیم.»

بر این اساس در حقیقت مرحوم امام بر ادامه جنگ برای بازپس‌گیری سایر مناطق در اشغال مانده ایران در مدتی کوتاه اصرار داشته‌اند، نه ادامه جنگ در خاک عراق برای چندین سال دیگر؛ و اصرار و پافشاری این دسته از فرماندهان نظامی بوده است که ایشان را از نظر اول خود منصرف ساخته است.

پرسش نهم - سؤال خود را در دو قسمت بیان می‌کنم:

الف - نسل انقلاب از رابطه صمیمی و طولانی حضرت‌عالی با حضرت امام خمینی رحمته‌الله و فداکاری‌های شما در راه و هدف ایشان و نیز اختلافات و مسائلی که در اواخر عمر ایشان پدید آمد آگاهی دارند؛ همچنین از فشارهایی که در سالیان متمادی پس از رحلت امام و به نام ایشان بر شما وارد آمده مطلع‌اند و تحلیل‌ها و سخنان زیادی در این باب بیان شده است. برای بسیاری از کسانی که تاریخ انقلاب را دنبال می‌کنند و نیز نسل‌های آتی بسیار جالب خواهد بود که اکنون پس از همه این حوادث و فراز و نشیب‌ها و پس از گذشت نزدیک به دو دهه از درگذشت امام خمینی؛ نظر شما را درباره شخصیت ایشان بدانند.

ب - مقام رهبری کنونی جمهوری اسلامی نزدیک به دو دهه است که بر این مسند تکیه زده‌اند، و این در حالی است که یکی از مسائل تنش‌زای داخلی در این مدت، روابط ایشان با حضرت‌عالی بوده است. عدم حمایت وی از سوی جناب‌عالی

و انتقادات مکرر تان به ایشان از سویی، و حملات متعدد زبانی و فیزیکی به بیت و دفتر شما و حصر شصت و سه ماهه و بازداشت نزدیکان و شاگردان و تبلیغات وسیع علیه شما از سوی دیگر، نمونه‌هایی از این تنش‌ها بوده است. در صورت صلاحدید بفرمایید دلایل اصلی مخالفت حضرتعالی چیست و چرا انتقادات خود را به صورت علنی مطرح فرمودید که حساسیت ایشان و سایر مقامات را موجب گردید؟ علاوه بر این ورود آیت‌الله خامنه‌ای به مرکز تصمیم‌گیری کشور در ابتدا به پیشنهاد حضرتعالی صورت پذیرفت و مقدمه‌ای شد که بعدها زمینه طرح ایشان برای ریاست جمهوری و در نهایت رهبری پدید آمد. پیشنهاد عضویت ایشان در شورای انقلاب به امام توسط شما بوده است، چنان‌که پیشنهاد نصب ایشان به امامت جمعه تهران نیز از سوی جنابعالی به امام داده شده است. سؤالی که مطرح است این که اولاً با وجود شخصیت‌های بزرگواری نظیر آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله دکتر محمد مفتاح، آیت‌الله طاهری اصفهانی، حجة الاسلام والمسلمین محمد منتظری و... چرا حضرتعالی فقط ایشان را برای عضویت در شورای انقلاب به امام پیشنهاد کردید و آن هم با توجه به این مطلب که در برخی محافل شنیده شده است که مرحوم آیت‌الله مطهری از این پیشنهاد شما اظهار ناراحتی کرده‌اند؛ و یا با وجود افراد و شخصیت‌های دیگر و شخصیت ممتازی همچون آیت‌الله دکتر بهشتی و یا آیت‌الله دکتر مفتاح، شما ایشان را گزینه مناسب‌تر برای امامت جمعه دانستید؟ و ثانیاً: اگر ایشان صلاحیت‌های لازم را دارا هستند چرا با مخالفت‌های شما در دو دهه اخیر مواجه شده‌اند، و اگر فاقد این صلاحیت‌ها بوده‌اند چرا از سوی شما برای این مسئولیت‌های مهم پیشنهاد شدند؟

جواب: آشنایی اینجانب با مرحوم آیت‌الله العظمی آقای خمینی طاب‌ثراه از سال ۱۳۲۰ شمسی آغاز شد و نزدیک به پنجاه سال ادامه یافت. در آن سال تازه به قم آمده بودم که پس از مدت کوتاهی با مرحوم آیت‌الله مطهری آشنا و هم بحث شدم و به اتفاق هم ضمن حضور در درس‌های خارج آیت‌الله داماد و آیت‌الله حجت، در درس اخلاق آیت‌الله خمینی شرکت می‌کردیم. درس اخلاق ایشان خیلی جذاب و سازنده بود و از عمق جان برمی‌خاست و گاهی همه را متأثر می‌کرد و به گریه می‌انداخت. پس از ورود مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی طاب‌ثراه به قم، ضمن شرکت در دروس فقه و اصول ایشان، به آیت‌الله خمینی نیز پیشنهاد کردیم که خارج اصول را به طور خصوصی برای ما تدریس کنند و اولین درس خارج ایشان همین بود که طی آن حدود هفت سال مباحث جلد دوم کفایه را محور بحث خارج خود قرار دادند. شرکت‌کنندگان در آن هفت یا هشت نفر بیشتر نبودیم. البته برخی افراد دیگر در بعضی جلسات شرکت می‌کردند ولی من و مرحوم شهید آیت‌الله مطهری از شرکت‌کنندگان ثابت آن بودیم. مرحوم شهید آیت‌الله بهشتی هم در مباحث استصحاب شرکت می‌کردند. البته قبل از این درس در دروس شرح منظومه و اسفار ایشان هم حاضر می‌شدیم. پس از درگذشت آیت‌الله العظمی بروجردی، من و آقای مطهری به اعلمیت آقای خمینی (ره) اعتقاد داشتیم ولی خود ایشان حاضر نبودند برای مرجعیت فعالیت می‌کنند و علیرغم اصرار ما و برخی دیگر،

خودشان را در معرض آن قرار نمی‌دادند؛ تا این که با پیدایش جریان انجمن‌های ایالتی و ولایتی و حوادث پس از آن و شروع نهضت اسلامی، کم‌کم ایشان بین مردم مطرح شدند و مورد توجه قرار گرفتند. واقعیت این است که من برای تثبیت مرجعیت ایشان و در راه هدف ایشان که هدف خود من هم بود خیلی تلاش و فداکاری کردم. در زمان حیات آیت‌الله بروجردی (ره) و در مقطعی که میان ایشان و آیت‌الله خمینی اختلاف ایجاد شد، و همچنین بعد از رحلت ایشان و آغاز نهضت اسلامی تا پایان، اول مدافع آیت‌الله خمینی در حوزه علمیه من بودم. با این که خود دارای موقعیت و کرسی تدریس بودم اما چون هدف ایشان را مقدس می‌دانستم، همه اینها به علاوه راحتی و آسایش خود و خانواده‌ام را رها کردم و زندان‌ها و تبعیدهای پیاپی و طولانی و شکنجه‌های دردناک و طاقت‌فرسا را به جان خریدم و در کنار ایشان و همراه و همگام ایشان در این راه قدم برداشتم. وجوهاتی که به دستم می‌رسید گاهی به نام ایشان میان طلاب تقسیم می‌کردم یا به خانواده زندانیان سیاسی که احتیاج داشتند می‌دادم؛ حتی گاهی بودجه زندگی خودم را در این راه مصرف می‌کردم. بعضی از افراد و وابستگان برخی بیوت مراجع به خاطر حمایت من از آقای خمینی نسبت به من حساس شدند و عده‌ای به همین خاطر با من به مخالفت و دشمنی پرداختند. حتی به نظر من علیرغم گذشت دهها سال، بسیاری از حساسیت‌ها و مخالفت‌های کنونی متأثر از همان زمان می‌باشد. البته بر کسی هم منت

ندارم؛ آن کارها را برای رضایت خدای متعال و هدفی که درست تشخیص داده بودم، انجام دادم.

پس از پیروزی انقلاب نیز برای مصالح جامعه اسلامی همواره خود را موظف به حمایت و تقویت ایشان می‌دانستم، و صحبت‌ها و موضع‌گیری‌هایم در آن سال‌ها که مجموعاً مضبوط و قابل مراجعه می‌باشد گواه بر این امر است. در موقعیت‌های حساس، مردم را به حمایت و بیعت با ایشان ترغیب می‌کردم که آخرین آن، دعوت به راهپیمایی سراسری در حمایت از ایشان پس از پذیرش قطعنامه ۵۹۸ در سال ۱۳۶۷ بود؛ و از خیرخواهی و مشورت‌دهی به ایشان هم هیچ دریغ نداشتم.

اما این فداکاری‌ها و حمایت‌ها مستلزم این معنا نبود که ایشان را معصوم از خطا و بدون نقص بدانم و چنانچه اشتباهی از ایشان مشاهده کردم تذکر ندهم. ایشان نیز خود را معصوم از عیب و خطا نمی‌دانستند. «النصيحة لإمام المسلمین» وظیفه همه افراد جامعه به شمار می‌آید و من به واسطه نقش مؤثری که در شکل‌گیری این نظام داشتم در برابر کارهای خلاف شرع و تزییع حقوق مردم که به نام ایشان و نظام اسلامی انجام می‌شد، بیش از همه خود را مسؤول می‌دانستم. بگذریم از کسانی که واقعیات را می‌دیدند و برای حفظ موقعیت ظاهری خود یا جهات دیگر سکوت می‌کردند.

حقیقت این است که من به واسطه شناخت و ارتباط نزدیک و

صمیمی که با مرحوم آیت‌الله العظمی خمینی طاب‌ثراه در طول سالیانتمادی - و قریب به نیم قرن - داشتم، ایشان را حکیم، عارف، زاهد، فقیه و سیاستمداری با تقوا و متعهد می‌دانستم؛ و مطمئن هستم که حاضر نبودند حتی سر سوزنی به کسی ظلم شود و حق کسی پایمال گردد. اما حقیقت دیگر هم این است که ایشان معصوم نبودند و ناخودآگاه تحت تأثیر برخی گزارشات غلط و اعتماد بیش از حدّ به برخی افراد، تصمیمات نادرست و خسارت باری نیز گرفتند. ایشان هر چند نهضت و انقلاب اسلامی را به خوبی رهبری کردند اما پس از پیروزی انقلاب، تدبیر و ادارهٔ حکومتی بهتر از این از ایشان انتظار می‌رفت. البته شاید انتظار حکومتی ایده‌آل بویژه در شرایطی بحرانی و در ساختاری سیاسی که جامعه و کشور توسعه یافته ولی قدرت در یک نفر متمرکز باشد و همهٔ امور به او بازگردد، انتظاری نابجا باشد. من با تحلیل‌ها و نظراتی که ایشان را مطلق و بدون عیب معرفی می‌کند، یا مورد هجوم و اجحاف قرار می‌دهد، موافق نیستم و علیرغم برخی اشتباهات از ایشان، همواره برای ایشان احترام قائل هستم و از خداوند بزرگ می‌خواهم درجات آن قائد فقید را متعالی و با اجداد طاهرشین علیهم‌السلام محشور فرماید.

اما در مورد قسمت دوم سؤال:

جناب حجة‌الاسلام والمسلمین آقای حاج سید علی خامنه‌ای دامت‌افاضاته

از دوستان قدیمی و فاضل و خوش فکر من بودند. قبل از شروع نهضت اسلامی، ایشان مدّتی در درس شرح اشارات اینجانب در قم شرکت می کردند؛^(۱) و همگام با نهضت نیز در مبارزه شرکت داشتند و با اینجانب در ارتباط بودند. در دورانی که در طبرس تبعید بودم، گاه به آنجا رفت و آمد داشتند و یا نامه‌ها و مطالبی را ردّ و بدل می کردند. از جمله ایشان در توزیع اعلامیه اینجانب در سطح کشور که از تبعیدگاه طبرس خطاب به علمای بلاد و مردم ایران صادر کرده بودم - و تأکیدی بر حفظ یکپارچگی و پرهیز از اختلافات بود^(۲) - نقش مؤثری داشتند و ظاهراً

۱ - خود ایشان نیز بر این امر گواه بوده و تا قبل از رسیدن به رهبری، در مناسبت‌های مختلف بر این شاگردی تأکید می کردند. از جمله در یک مصاحبه، دو بار تصریح می کنند که بخشی از فلسفه را نزد آیت‌الله منتظری خوانده‌اند. (ر.ک: فقیه عالیقدر، ج ۲، ص ۳۶۳ و ۳۶۸)

۲ - اعلامیه فوق در زمانی صادر گردید که اختلافات مذهبی در کشور، مخصوصاً در حوزه‌های علمیه و مراکز دینی اوج گرفته و ساواک به شدت بر آن دامن می زد. این اختلافات و درگیری‌ها بیشتر میان دو گروه روحانیون سنتی و روشنفکران دینی، و پیرامون اظهارات و کتب مرحوم دکتر علی شریعتی و کتاب شهید جاوید اثر مرحوم آیت‌الله صالحی نجف‌آبادی بود. گفتنی است صدور این اعلامیه موجب گردید که رژیم شاه، آیت‌الله منتظری را از تبعیدگاه طبرس دستگیر و در زندان شهربانی مشهد زندانی کند. این امر اعتراض شدید مردم طبرس را موجب گشت، به گونه‌ای که شهربانی این شهر را مورد هجوم قرار داده و خواستار آزادی معظم‌له شدند. این اعتراضات موجب گردید که آیت‌الله منتظری پس از سه روز در میان استقبال پرشور مردم به طبرس بازگردانده شوند. (بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۸۳۷-۸۳۴ و فقیه عالیقدر، ج ۱، ص ۱۶۳)

به همین خاطر تحت تعقیب ساواک نیز قرار گرفتند.^(۱) همچنین ایشان قبل از عزیمت به مشهد، در جلسات جامعه مدرسین و نیز جلسه محرمانه یازده نفره‌ای که در حوزه علمی قم تشکیل می‌دادیم، شرکت می‌کردند؛ که شرح آنها را در خاطرات گفته‌ام.^(۲)

۱- در یکی از اسناد به جای مانده از ساواک آمده است:

«نخست وزیری

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

به: ریاست ساواک استان خراسان - مشهد

از: اداره کل سوّم / ۳۱۲

دربارۀ: سید علی خامنه‌ای فرزند جواد؛ بازگشت به شماره ۹/۱۰۹۹۵ ه.ش. -

۵۲/۱۰/۱۳

برابر اطلاع واصله اخیراً اعلامیه‌های مضرّ‌های به امضای حسینعلی منتظری (روحانی تبعیدی در طبس) از طریق شهرستان مشهد توسط پست به برخی از نقاط کشور ارسال گردیده که به موقع از توزیع آنها جلوگیری به عمل آمده است. علیهذا با ایفاد یک برگ فتوکپی اعلامیه مورد بحث، نظر به این که مفاد آن با مفاد پیوست نامه ۵۹/۱۰۴۲۱-۵۲/۸/۱۵ آن ساواک یکی بوده بنابراین چنین استنباط می‌گردد که نامبرده بالا در توزیع آنها دخالت داشته و به احتمال قوی این عمل از ناحیه وی صورت گرفته؛ خواهشمند است دستور فرمایید از طریق منابع و همکاران افتخاری کماکان اعمال و رفتار مشارالیه و منتظری را تحت مراقبت قرار داده و با جمع آوری مدارک محکمه پسند علیه یاد شده و ارسال آنها ترتیبی اتخاذ نمایند تا در یک فرصت مناسب که از طریق این اداره کل اعلام خواهد شد نسبت به دستگیری و تعقیب وی اقدام گردد.

مدیر کل اداره سوّم - ثابتی» (فقیه عالیقدر، ج ۱، ص ۱۶۰ و ۱۶۲)

۲- بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۲۱۴-۲۱۲.

در سال ۱۳۵۷ و هنگام اوج‌گیری نهضت اسلامی، ایشان در مشهد بودند و به همراه چند تن دیگر از مبارزان ایفای نقش می‌کردند. زمانی که مرحوم امام طاب‌ثراه تصمیم به تشکیل شورای انقلاب گرفته بودند، من در تعیین اعضای آن دخالتی نداشتم. گویا مرحوم آیت‌الله مطهری در آن مقطع در سفری به پاریس تشکیل شورای انقلاب را به مرحوم امام پیشنهاد داده بودند و به احتمال قوی من و مرحوم آیت‌الله طالقانی در آن هنگام هنوز از زندان آزاد نشده بودیم.^(۱) ظاهراً این تصمیم از قبل در ذهن امام (ره) بوده است و

۱- آیت‌الله العظمی منتظری و آیت‌الله طالقانی (ره) در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۸ از زندان آزاد شدند؛ و با توجه به نامه محرمانه امام (ره) به آیت‌الله بهشتی (ره) در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۱۴ که از تأخیر در معرفی افراد پیشنهادی برای شورای انقلاب اظهار نگرانی کرده و مرقوم فرموده بودند: «بنا بود به مجرد آمدن ایشان (م. ط.)» [یعنی آقای مطهری] با اشخاص مورد نظر یکی یکی و جمعی ملاقات کنید و نتیجه را فوراً به اینجانب اعلام کنید...» (صحیفه امام، ج ۴، ص ۳۰۷) به دست می‌آید که به احتمال قوی سفر آیت‌الله مطهری به پاریس، قبل از آزادی آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی بوده است. مؤید دیگر این احتمال، تصمیم آیت‌الله طالقانی پس از آزادی از زندان برای تشکیل شورایی شبیه به شورای انقلاب، بدون اطلاع از تشکیل مخفیانه شورای انقلاب توسط امام خمینی می‌باشد که در نهایت پس از اطلاع یافتن، شورای پیشنهادی ایشان به کار خود پایان می‌دهد. (ر.ک: ابراهیم یزدی، آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها، ص ۹۵؛ محمد اسفندیاری، پیک آفتاب، ص ۲۴۳-۲۴۱) حجة الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی نیز در خاطرات خود درباره چگونگی شکل‌گیری و ترکیب شورای انقلاب می‌نویسند:

برحسب قاعده کسانی که آن زمان در کنار امام در پاریس بوده‌اند - به ویژه جناب آقای دکتر یزدی که امین و معتمد ایشان بودند - اطلاعات دقیق‌تری در این زمینه دارند.

گویا مرحوم آقای طالقانی بعداً به عضویت در شورای انقلاب درآمدند؛ و پس از پیروزی انقلاب، مرحوم امام توسط آقایان خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی به من پیغام دادند که در جلسات شورا شرکت کنم،

«آقایان منتظری و طالقانی ظاهراً هنوز آزاد نشده بودند.» (هاشمی رفسنجانی - دوران مبارزه، ج ۱، ص ۳۲۳) ایشان در جای دیگر تأکید می‌کنند که تشکیل شورای انقلاب ابتدا در جمع جامعه روحانیت مبارز مطرح شد و «به آقای مطهری - که می‌خواستند در پاریس خدمت امام برسند - گفتیم پیشنهاد تشکیل شورای انقلاب را به امام بگویند؛ ایشان نیز چنین کردند.» (هاشمی رفسنجانی - انقلاب و پیروزی، ص ۱۲۲) با توجه به این که آقای هاشمی در تاریخ ۱۳۵۷/۸/۳ از زندان آزاد شدند، اگر پیشنهاد تشکیل شورای انقلاب از سوی جمعی بوده باشد که ایشان در آن حضور داشته‌اند، سفر آیت‌الله مطهری به پاریس پس از این تاریخ صورت پذیرفته و علی‌القاعده حداکثر تا تاریخ دهم آبان پایان یافته است؛ که نگرانی امام از تأخیر در معرفی افراد پیشنهادی در ۱۴ آبان محملی داشته باشد. همچنین جناب آقای هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود می‌نویسند که پس از سفر آقای مطهری به پاریس، شورای انقلاب رسمیت پیدا کرد و اعلام شد، گرچه نام افراد تا آخر اعلام نشد. (هاشمی رفسنجانی - دوران مبارزه، ج ۱، ص ۳۲۳) که ظاهراً مقصود ایشان از «رسمیت و اعلام»، اعلام علنی نیست؛ زیرا - چنان که در کتاب «هاشمی رفسنجانی - انقلاب و پیروزی» (ص ۱۲۵) نیز آمده است - پس از بازگشت آقای مطهری از پاریس، شورای انقلاب به‌طور مخفیانه تشکیل شد و اعلام رسمی و علنی آن در تاریخ ۱۳۵۷/۱۰/۲۲ توسط امام خمینی (ره) صورت پذیرفت. (صحیفه امام، ج ۵، ص ۴۲۸ - ۴۲۶)

و من با نوشتن نامه‌ای از پذیرش آن عذر خواستم.^(۱) ایشان ذیل این نامه مجدداً حضور اینجانب در شورای انقلاب را به مصلحت دانستند،^(۲) که از آن پس در جلسات آن حاضر می‌شدم.

۱- متن نامه معظم‌له به امام خمینی(ره) که در تاریخ ۱۳۵۸/۸/۱۹ صادر شده، چنین است:

«باسمه تعالی

محضر مبارک آیت‌الله العظمی آقای خمینی مدّ ظلّه العالی
پس از سلام؛ برحسب گفته آقایان حجّت‌الاسلام خامنه‌ای و هاشمی رفسنجانی دامت‌افاضاتهما حضرت تعالی امر فرموده‌اید که من عضو رسمی شورای انقلاب باشم. البته من از اوامر حضرت تعالی مایل نیستم تخلف کنم ولی شرایط و وضع مزاجی من با کار سنگین و زیاد تناسب ندارد. و من چنانچه به آقایان گفته‌ام حاضرم تا پایان انتخابات و استقرار اوضاع کشور در تهران بمانم و با آقایان همکاری کنم و در جلسات آنان نیز حتی‌المقدور شرکت کنم، ولی عضویت رسمی را صلاح نمی‌دانم، و بلکه اگر عضو رسمی باشم از بسیاری از همکاری‌ها بازخواهم ماند. لذا چنانچه صلاح بدانید مرا از قبول عضویت رسمی معذور دارید.
والسلام علیکم و ادام‌الله ظلکم. ۱۹ ذی‌الحجّة ۱۳۹۹ - حسینعلی منتظری»
(بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۴۲۹)

۲- متن مرقومه حضرت امام(ره) چنین است:

«بسمه تعالی

عضویت رسمی به این معنی نیست که جنابعالی در تمام جلسات حاضر باشید، بلکه مطالب با مشورت شما انجام گیرد. و بودن جنابعالی به مصلحت اسلام و ملت است، ولی اختیار با شما است؛ هر طور صلاح می‌دانید عمل فرمایید.
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته. روح‌الله الموسوی الخمینی»
گفتنی است این مرقومه که دستخط آن در ذیل دستخط آیت‌الله العظمی منتظری در خاطرات ایشان(ج ۱، ص ۴۲۹) درج شده است، در صحیفه امام ذکر نشده است!

به هر حال آقای خامنه‌ای در ترکیب اولیه شورای انقلاب حضور نداشتند،^(۱) و من در سفری که به پاریس داشتم ایشان را برای عضویت در آن به امام پیشنهاد کردم، که ابتدا ایشان گفتند: «آخر ایشان در مشهد هستند!» گفتم: «خوب مشهد باشند، می‌آیند به تهران!».

پس از پیروزی انقلاب اسلامی از باب این که برای برگزاری نماز جمعه اهمیت فراوانی قائل بودم به امام (ره) پیشنهاد کردم که در تهران و سایر شهرستان‌ها دستور دهند که نماز جمعه برپا شود. گویا مرحوم آقای طالقانی هم این پیشنهاد را به امام (ره) داده بودند؛ و از من هم

۱ - مرحوم شهید آیت‌الله دکتر بهشتی درباره ترکیب اولیه شورای انقلاب گفته‌اند:

«همان طور که گفتم افراد را امام تعیین می‌کردند. به این معنا که اول امام به یک گروه پنج نفری از روحانیت مسؤلیت دادند که برای شناسایی افراد لازم برای اداره آینده مملکت تلاش کنند. این عده عبارت بودند از: آیت‌الله مطهری، هاشمی رفسنجانی، موسوی اردبیلی، دکتر باهنر و خود بنده، بعد ما با آقای مهدوی‌کنی نیز صحبت کردیم و ایشان هم شرکت نمودند. یعنی بدین ترتیب هسته شورای انقلاب یک گروه شش نفره شدند. بعدها از روحانیون آیت‌الله طالقانی و خامنه‌ای نیز اضافه شد. به هر حال آن شش نفر اولیه یعنی آقایان: مطهری، رفسنجانی، باهنر، موسوی اردبیلی، مهدوی‌کنی و خود من شروع به مطالعه روی افراد کردیم. به تدریج آقای مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و عده‌ای دیگر از شخصیت‌ها را که امام نیز قبلاً می‌شناختند و با آن‌ها در پاریس دیدار داشتند قرار بود ما روی آنها مطالعه کنیم و نظر نهایی‌مان را بدهیم؛ آنها را با نظر نهایی‌مان در پاریس معرفی کردیم و امام نیز تأیید نمودند.» (روزنامه اطلاعات، مورخه ۱۳۵۹/۴/۳۱)

خواستند که با امام (ره) در این باره صحبت کنم. البته من پیش از انقلاب هم این پیشنهاد را به امام داده بودم که عملی نشد؛^(۱) و خودم هرگاه امکان می‌یافتم نماز جمعه را اقامه می‌کردم. پس از انقلاب وقتی مجدداً پیشنهاد اقامه نماز جمعه را از سوی خود و آیت‌الله طالقانی ارائه کردم، مرحوم امام فرمودند: «شما به علمای شهرستان‌ها بگویید که این کار را بکنند.» من گفتم: «شما رهبر هستید و این کار از شئون شماست.» و در نهایت ایشان به مرحوم آقای طالقانی پیغام دادند که در تهران نماز جمعه را اقامه کنند و برای برخی شهرهای دیگر هم امام جمعه تعیین کردند؛ هرچند برای برخی شهرها من به نمایندگی از مرحوم امام، شخصاً امام جمعه تعیین می‌کردم.

پس از درگذشت آقای طالقانی (ره)، مرحوم امام مرا به امامت جمعه تهران نصب کردند؛^(۲) و تا زمانی که برای اداره مجلس خبرگان در تهران

۱ - آیت‌الله العظمی منتظری در «بخشی از خاطرات» خود درباره پیشنهادشان به امام می‌گویند: «چون من دیدم این مسأله خیلی مؤثر است یک نامه نوشتم به مرحوم امام در نجف که شما با آیت‌الله خوئی توافق کنید و دستور دهید که در شهرستان‌های مختلف ایران توسط افراد موجه نماز جمعه تشکیل شود که فواید بسیاری دارد؛ بدین‌گونه که در هر شهری علمای آن شهر با توافق خودشان موجه‌ترین فرد را برای امامت جمعه تعیین کنند و همه در نماز جمعه او حاضر شوند. بعد ایشان به این مضمون جواب دادند که: مثل این که شما به آخوندها خیلی خوشبین هستید و هنوز آنها را نشناخته‌اید!».

۲ - صحیفه امام، ج ۹، ص ۴۹۲. جالب این که در برخی کتاب‌ها و رسانه‌ها از

بودم نماز جمعه را هم اقامه می‌کردم. اما پس از آن، خدمت امام (ره) رفتم و عرض کردم که عازم قم هستم و رفت و آمد برایم مشکل است، و شما فرد دیگری را که در تهران باشد برای امامت جمعه تهران تعیین کنید. ایشان گفتند: «من کسی را در نظر ندارم؛ شما خودتان مشخص کنید.» من آقای خامنه‌ای را به ایشان پیشنهاد کردم. امام (ره) فرمودند: «من در این موضوع دخالت نمی‌کنم.» مرحوم حاج سید احمد خمینی اصرار می‌کرد که آقای گلزاده غفوری را معرفی کنم. ولی من گرچه آقای گلزاده غفوری را صالح و عالم می‌دانستم اما آقای خامنه‌ای را برای این مسئولیت مناسب‌تر می‌دانستم؛ و در نهایت در نامه‌ای استعفای خود را تقدیم امام کردم و از ایشان خواستم فرد واجد شرایطی را تعیین نمایند.^(۱) مرحوم امام نیز حکم امامت جمعه را خطاب به آقای خامنه‌ای صادر کردند.^(۲)

علت اصلی این که آقای خامنه‌ای را مناسب‌تر دانستم و او را انتخاب و پیشنهاد کردم این بود که ایشان در خطابه تسلط داشتند و رکن نماز جمعه، دو خطبه آن است؛ و هر چند شخصیت‌های دیگری با امتیازات و صفات برجسته‌تری وجود داشتند، اما به نظر می‌رسید که

﴿جمله صدا و سیما، آشکارا تاریخ را تحریف و ادعا شده است: «بعد از درگذشت آیت‌الله طالقانی (ره)، امام خمینی (ره) آیت‌الله خامنه‌ای را به امامت جمعه تهران منصوب کردند!﴾.

۱- بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۸۸۰.

۲- صحیفه امام، ج ۱۲، ص ۱۱۶.

آقای خامنه‌ای در خطابه از دیگران مسلط‌ترند. البته مرحوم آیت‌الله مفتاح‌گویا در آن زمان به شهادت رسیده بودند.^(۱) من این مطلب را در اولین نماز جمعه ایشان هم بیان و تصریح کردم که رکن نماز جمعه خطبه‌های آن است و آقای خامنه‌ای بهتر از من خطبه می‌خوانند. علاوه بر این که ایشان را فردی فاضل و خوش فکر هم می‌دانستم. و گمان می‌کنم عملکرد ایشان در دو مسئولیت فوق - یعنی عضویت در شورای انقلاب و امامت جمعه تهران - اجمالاً رضایت‌بخش بوده است؛ هر چند این اشکال به ایشان وارد است که پایگاه نماز جمعه تهران را که می‌بایست پایگاه دعوت به وحدت و یکپارچگی باشد، بعدها به تریبون یک جناح سیاسی و گاه بر علیه سایر جناح‌ها و گروه‌ها تبدیل کردند. و اما اشکالاتی که به جناب آقای خامنه‌ای پس از تصدی مقام رهبری داشته‌ام، چند امر است:

۱- من از سال‌ها قبل از تصدی ایشان، یکی از شرایط والی برای ولایت در نظام اسلامی را اجتهاد مطلق بلکه اعلیت فقهی در مسائل مربوط به حاکمیت اسلامی می‌دانستم و در درس‌های خارج خود پیرامون آن به تفصیل استدلال کرده و به آیات و روایات صریح در این

۱- شهادت آیت‌الله دکتر محمد مفتاح در تاریخ ۱۳۵۸/۹/۲۷ به وقوع پیوست؛ واستعفانامه آیت‌الله العظمی منتظری از امامت جمعه تهران پس از مذاکره با امام(ره) به تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۲۳ و حکم مرحوم امام قدس سره به حجة الاسلام والمسلمین خامنه‌ای برای امامت جمعه تهران در تاریخ ۱۳۵۸/۱۰/۲۴ صادر گردید.

باب و نیز دلیل عقل و سیره عقلا استناد کرده‌ام. علاقه‌مندان می‌توانند به کتاب «ولایت فقیه»، جلد اول، صفحات ۳۱۸-۳۰۱ مراجعه کنند.^(۱) در حال حاضر هم شرط اعلمیت فقهی را برای رهبری در فرض تمرکز قوای حاکمیت دینی در او، و برای متصدی حوزه افتاء در فرض تفکیک قوا، لازم و برای مشروعیت دینی ولایت او ضروری می‌دانم.

۲- اشکال دیگر مربوط به مغایرت انتخاب ایشان در سال ۱۳۶۸ با قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌باشد. همه می‌دانیم هنگامی که ایشان از سوی اعضای مجلس خبرگان به رهبری انتخاب شدند، هنوز قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ رسمیت داشت و در آن قانون یکی از شرایط رهبری، مرجعیت بود.^(۲) حتی پس از بازنگری و حذف شرط مرجعیت نیز - صرف نظر از اشکالات شرعی و قانونی در تغییر این اصل و نیز اساساً در مشروعیت نحوه بازنگری قانون اساسی در آن زمان - در اصل ۱۰۹ درباره شرایط و صفات رهبر، بند یکم تصریح شده است: «صلاحیت علمی لازم برای افتاء در ابواب مختلف فقه». اهل فضل و معرفت به خوبی بر این امر واقف‌اند که آقای خامنه‌ای - علیرغم

۱ - علاوه بر این می‌توان به نامه معظم‌له خطاب به اعضای شورای بازنگری قانون اساسی، مراجعه کرد. (ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۷۱۶ و ۷۱۷).

۲ - در اصل ۱۰۹ قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ آمده است: «شرایط و صفات رهبر یا اعضای شورای رهبری: ۱- صلاحیت علمی و تقوایی لازم برای افتاء و مرجعیت؛ ۲- بینش سیاسی و اجتماعی و شجاعت و قدرت و مدیریت کافی برای رهبری.»

مراتب فضل و استعداد - فاقد شرط مذکور در این اصل می‌باشند. و اکتفا به نقل و قول‌های بی‌اساس و اخذ امضا از چند تن از علمای منسوب به قدرت یا متأثر از آن در سال‌های بعد، رفع شرعی و قانونی اشکال را نمی‌کند؛ چرا که گرفتن تأییدیه برای کسی مثل ایشان که دارای منصب و قدرت برتر سیاسی در کشور است، کار صعب و دشواری نیست، مخصوصاً اگر از اهرم‌های فشار و وعده و وعیدها و یا توجیهاتی مثل تمسک به عناوین ثانویه استفاده شود. علاوه بر این که جمع‌آوری این‌گونه تأییدیه‌ها - اگر هم در شرایط عادی و به دور از تهدید یا تطمیع صورت گیرد و بدون معارض باقی بماند - برای کسی اطمینان‌بخش و حجت است که نسبت به شخص تأیید شده خالی الذهن و بی‌اطلاع باشد، نه مثل اینجانب که سال‌ها با جناب ایشان مرتبط و از سابقه علمی و تحصیلات و میزان فضل او آگاه بوده‌ام.^(۱)

۱ - قابل ذکر است در سال ۱۳۶۹، هنگامی که حجة الاسلام مهدی کروی رئیس وقت مجلس شورای اسلامی قصد کاندیداتوری برای مجلس خبرگان را داشتند و صلاحیت علمی وی در حد اجتهاد مورد تردید فقهای شورای نگهبان قرار گرفت، نه تن از علمای برجسته حوزه علمیه - از جمله آیت‌الله سلطانی طباطبایی، آیت‌الله فاضل لنکرانی و آیت‌الله نوری همدانی - صلاحیت علمی ایشان را در این حد (تجزی در اجتهاد) مورد تأیید کتبی قرار دادند؛ اما این گواهی‌ها مورد بی‌اعتنایی فقهای شورای نگهبان قرار گرفت و صلاحیت علمی ایشان رد شد. اگر این‌گونه تأییدیه‌های علمی برای مقامات و صاحبان قدرت دارای اعتبار و قابل استناد است، چرا گواهی علمای برجسته حوزه مبنی بر

۳- گرچه بنابر اصرار بعضی از معاریف در آن زمان - از جمله آقای سید محمود هاشمی شاهرودی - و برخی مصلحت‌اندیشی‌ها و برای حفظ وحدت در شرایط بحرانی پس از رحلت امام (ره)، نامه تبریکی خطاب به آقای خامنه‌ای نوشتم (البته در آن نامه به هیچ وجه تحت عنوان: «ولئی فقیه» ایشان را مورد تأیید قرار ندادم) اما در ذیل آن تأکید کردم که در مسائل مهمه با آیات عظام مشورت نمایند. ^(۱) گویا برخی از مراجع تقلید وقت نیز در پیام خود بر همین نکته تأکید داشتند. ^(۲) ولی

☞ صلاحیت آقای کروی برای پستی همچون عضویت در مجلس خبرگان - که تجزی در اجتهاد در آن کافی است - مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد؛ و اگر فاقد اعتبار و غیرقابل استناد است چگونه تأییدیه کسانی که بعضاً در سطح شاگرد مؤیدان آقای کروی می‌باشند، مبنی بر صلاحیت علمی آقای خامنه‌ای برای جایگاه مهمی همچون رهبری - که حداقل اجتهاد مطلق در آن لازم است - و حتی مرجعیت! مورد استناد قرار گرفته و به آن ترتیب اثر داده می‌شود؟!

۱- در نامه مورخه ۱۳۶۸/۳/۲۳ آیت‌الله العظمی منتظری تأکید شده است: «إن شاء الله در مسائل مهمه و سرنوشت‌ساز مشورت با حضرات آیات عظام و علمای اعلام و شخصیت‌های متعهد و آگاه مورد توجه خواهد بود.» (بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۷۰۶)

۲- در پیام مورخه ۱۳۶۸/۳/۲۰ مرحوم آیت‌الله العظمی اراکی آمده است: «بدیهی است در متشابهات امور شرعیه و مسائل مهمه مملکتی مشورت با مراجع عظام و علماء اعلام رهگشای همه خواهد بود.» قابل ذکر است مرحوم آیت‌الله العظمی گلپایگانی به دلیل واجد شرایط ندانستن حجة الاسلام والمسلمین خامنه‌ای، به تأیید رهبری ایشان حاضر نبودند و در مقابل اصرار عده‌ای پیشنهاد کردند که آقای خامنه‌ای به عنوان وکیل ایشان اعمال ولایت نمایند؛ و سرانجام

متأسفانه ایشان نه تنها در امور کشور به نظرات مراجع و علما و نیز بسیاری از کارشناسان دلسوز توجه چندانی نداشته‌اند، بلکه در اداره حوزه علمیه نیز با دخالت‌های آشکار خود، استقلال آن را از بین برده و آن را به حکومت خود وابسته کرده‌اند؛ و نابودی استقلال حوزه‌های علمیه که در طول تاریخ شیعه می‌درخشیده است خطری بزرگ برای عالم اسلام و تشیع است که آثار آن در حال بروز و ظهور می‌باشد؛ و در آینده معلوم نیست چه مصیبتی برای مرجعیت شیعه و روحانیت و تشیع به بار می‌آورد.

۴- اگر از اشکال اول و دوم - یعنی دارا نبودن شرایط علمی لازم برای رهبری - بگذریم، احاله تعیین صلاحیت کاندیداهای عضویت در مجلس خبرگان به فقهای شورای نگهبان، که خود منصوبان رهبری می‌باشند، موجب گردیده است که رهبر با یک واسطه از ناحیه خود او تعیین و ابقا گردد؛ و این دوری است باطل، و مشروعیت وی را - حداقل در مرحله بقاء - مخدوش می‌سازد. برخی برای فرار از اشکال دور گفته‌اند: این دور در امر اعتباری است، و دور در امر اعتباری دوری

﴿پس از رایزنی‌های مداوم واسطه‌ها، جناب آقای خامنه‌ای در پیامی خطاب به ایشان، از حضورشان در مصلاّی تهران و اقامه نماز بر پیکر حضرت امام(ره) تشکر کردند و آیت‌الله گلپایگانی نیز در پاسخی کوتاه، دوام تأییدات ایشان را در مقام خطیر رهبری جمهوری اسلامی ایران از خداوند متعال خواستار شدند و نوشتند: «قطعاً جلب رضایت حضرت بقیه‌الله ارواح‌العالمین له‌الفداء و رعایت کامل موازین شرعیه، ملاک اقدامات و تصمیمات آن جناب است.»

اعتباری است و محال و باطل نمی‌باشد؛ غافل از اینکه امر اعتباری در اعتباری بودن خود دیگر اعتباری نیست بلکه عینی و واقعی و حقیقی است و طبعاً محذور دور در آن هم محذوری واقعی می‌باشد.^(۱) این قانون باطل که از سال ۱۳۶۹ و مقرون با انتخابات دومین دوره مجلس خبرگان رهبری وضع شد و علیرغم اعتراضات شدید با حمایت کم‌نظیر آقای خامنه‌ای و تهدید معترضان^(۲) عملی گردید، مجلس

۱- این اشکال آن قدر واضح و موجب آسیب در مشروعیت رهبری گشته است که مدافعی همچون آیت‌الله جوادی آملی را نیز به اذعان به آن واداشته است. وی در کتاب خود ضمن توجیه اشکال دور در مرحله حدوث و تأکید بر این که «اساس رهبری کنونی و تولی ولایت چنین والی، به دور از غائله دور بوده است»، اذعان می‌دارد: «البته در مرحله بقاء، توهم محذور دور و مانند آن خالی از مورد نیست.» (عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقه و عدالت، ص ۴۶۱)

۲- حجة الاسلام والمسلمین خامنه‌ای در تاریخ ۱۳۶۹/۷/۱۱ در سخنرانی خود منتقدان به نحوه گزینش نامزدهای مجلس خبرگان توسط فقهای شورای نگهبان را - که عموماً نمایندگان مجلس شورای اسلامی بودند - به شدت مورد حمله قرار دادند و گفتند: «حقایق روشن است؛ شورای محترم نگهبان بر اساس مصوبه مجلس خبرگان به مسئولیت خود عمل کرده است و در این مسائل هیچ ایراد و اشکالی به آن وارد نیست.» ایشان در ادامه تهدید کردند: «ما نمی‌توانیم نظاره‌گر آن باشیم که رسمی‌ترین، اطمینان‌بخش‌ترین و مورد اعتمادترین دستگاه‌های نظام جمهوری اسلامی به خاطر عصبانیت یک یا چند نفر مورد اهانت قرار گیرد. اگر بدگویی‌هایی که طی چند روز اخیر از برخی تربیون‌ها نسبت به شورای نگهبان انجام شد تکرار شود، اینجانب بر اساس مسئولیت خود آن را تحمل نخواهم کرد.» ایشان تخطی از حفظ حیثیت نظام اسلامی را تخطی از انقلاب

خبرگان را به جای این که ناظر و مراقب اعمال و رفتار رهبری و نهادهای وابسته به او باشند، به نهادی فرمایشی و زیر نظر ایشان تبدیل کرده است؛ تا جایی که آیت‌الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان در آغاز یکی از جلسات آن گفتند: «همه ما در برابر خدا و مقام معظم رهبری مسؤولیم!».

۵- اشکالات مهم دیگر مربوط به نحوه عملکرد ایشان یا برخی نهادها و افراد مرتبط و زیر نظر و مورد حمایت ایشان در طول نزدیک به دو دهه حکومت بر کشور است. این موارد به طور اجمال و خلاصه عبارتند از: ترویج عملی فرهنگ تملق و چاپلوسی به ویژه در سطح مسؤولان، اسراف‌ها و تبذیرهای فراوان مخصوصاً در سفرهای تبلیغاتی به شهرهای مختلف، جانبداری محسوس از یک جناح خاص (البته با شاخه‌ها و شعبات آن) در کشور و حذف یا ایجاد محدودیت برای سایر جناح‌های سیاسی و احزاب مستقل، رفتارهای فراقانونی متعدد و دخالت‌های غیرقانونی در مراجع قانون‌گذاری، برخورد

خواندند و این مسأله را برای مردم و به ویژه «جوانان پرشور و انقلابی که احساس مسؤولیت می‌کنند» غیرقابل تحمل دانستند. در نهایت انتخابات دوره دوم مجلس خبرگان رهبری در حالی برگزار گردید که در پنج استان کشور، هر یک تنها یک نامزد به تأیید فقهای شورای نگهبان رسیده بودند و در تعدادی دیگر از استان‌ها تعداد نامزدهای تأیید شده برابر با تعداد مورد نیاز بود؛ و در استان تهران برای پانزده کرسی تنها شانزده نامزد حضور داشتند! دوره‌های بعدی انتخابات مجلس خبرگان نیز وضعیتی تقریباً مشابه داشته است.

مستقیم با مطبوعات مستقل و دستور تعطیلی آنها، ایجاد تک صدایی در صداوسیما و سایر رسانه‌هایی که زیر نظر ایشان و از بیت‌المال تأمین می‌شوند و تضييع حقوق محترمه بسیار و تهمت و توهين به افراد در اين رسانه‌ها بدون اعطای کمترین حق دفاع، عدم تحمل مخالفان و منتقدان و سرکوب و زندانی کردن یا ایجاد فشار و محدودیت برای آنان در طول سال‌های متمادی، عدم اعتنا به رأی مردم و خواسته‌های عمومی در مقاطع مختلف، حمایت از برگزاری چندین انتخابات مهم به صورت فرمایشی که با ردّ صلاحیت گسترده نامزدهای مطرح همراه و نتیجه آن از قبل روشن بود، ورود به حیطة مرجعیت بدون رعایت سنت‌ها و قواعد جاری در حوزه و بدون دارا بودن صلاحیت‌های علمی لازم و دخالت ارگان‌های حکومتی و تبلیغات گسترده نهادهای وابسته به ایشان در این ارتباط، دخالت در امور حوزه‌های علمیه و مخدوش ساختن استقلال هزار ساله آن، عدم توجه به نظرات بسیاری از کارشناسان دلسوز و اتخاذ مواضع تند و به دور از درایت که بسیاری از آنها مصارف داخلی داشته و خسارت‌های جبران‌ناپذیری برای کشور به همراه داشته است و...؛ و مهمتر از همه استفاده ابزاری و تبلیغاتی از دین و مقدّسات و نهادهای مذهبی و مساجد توسط ارگان‌ها و نهادهای زیر نظر ایشان برای تداوم بخشیدن به حکومت ایشان و سرکوب منتقدان و دیدگاه‌های مخالف، که متأسفانه تداوم این روش موجب بدبینی درصد قابل توجهی از مردم و جوانان نسبت به دین و

پیشوایان دینی گردیده است.^(۱)

و اما در مورد تنش‌هایی که در این مدّت وجود داشته، هر چند بنای من و اگذاری امور به خدای متعال است - که او سمیع و بصیر و احکم الحاکمین است - و جز در موارد خاص و به مقدار ضرورت ناجوانمردی‌ها و مظالم وارده را علنی بازگو نکرده‌ام، اما چون در سؤال به آن اشاره شده است و برای آن که تاریخ‌نویسان وابسته - که همه گونه امکانات را در اختیار دارند - در تحریف حقایق و انتقال وارونه آن به نسل‌های آتی کمتر توفیق یابند، به اختصار نکاتی را یادآور می‌شوم.

پس از واگذاری رهبری به جناب آقای خامنه‌ای، علیرغم اشکالات شرعی و قانونی که اینجانب به این واگذاری داشتم، برای حفظ وحدت

۱ - توجه به نظرات فقیهان بلندپایه و نظریه‌پردازان ولایت فقیه در این ارتباط حائز اهمیت است؛ از جمله حضرت امام خمینی (ره) تصریح می‌کنند:

«اینهایی که می‌گویند دیکتاتوری، اسلام را نمی‌فهمند چی هست. فقیه اسلام را نمی‌دانند. خیال می‌کنند ما هر فقیه، هر فقیه هر چه هم فاسد باشد، این حکومت؛ فقیه اگر پایش را این‌طور [کج] بگذارد، اگر یک گناه صغیره هم بکند از ولایت ساقط است. مگر ولایت یک چیز آسانی است که بدهند دست هر کس؟...» (صحیفه امام، ج ۱۱، ص ۳۰۶) «از ولایت فقیه آن طوری که اسلام قرار داده است، به آن شریعی که اسلام قرار داده است، هیچ کس ضرر نمی‌بیند. یعنی آن اوصافی که در ولّی هست، در فقیه هست که به آن اوصاف خدا او را ولّی امر قرار داده است، اسلام او را ولّی امر قرار داده است، با آن اوصاف نمی‌شود که یک پایش را کنار یک قدر غلط بگذارد. اگر یک کلمه دروغ بگوید، یک کلمه، یک قدم بر خلاف بگذارد، آن ولایت را دیگر ندارد.» (همان، ص ۴۶۴) «اگر یک فقیهی بخواهد زورگویی کند، این فقیه دیگر ولایت ندارد.» (همان، ج ۱۰، ص ۳۱۰)

در جامعه و بقای نظام جمهوری اسلامی - که خود از بنیانگذاران آن بوده و آن را بسان فرزند خویش می‌دانم و به آن شدیداً علاقه‌مندم - مخالفتی علنی نکردم، بلکه چنان که گفتم، نامه تبریکی هم خطاب به ایشان ارسال کردم. حتی در نماز جمعه قم شرکت می‌کردم و در مناسبت‌های مختلف حتی الامکان حضور داشتم. این در حالی بود که از همان آغاز رهبری ایشان، دائماً مطالبی خلاف واقع علیه من در جامعه منتشر می‌شد. در حکومت ایشان مطالب دروغ و تهمت‌های ناجوانمردانه به همراه اهانت‌ها و جو سازی‌ها در سطح وسیع در داخل و خارج کشور و با پول بیت‌المال و از سوی رسانه‌ها و نهادهای زیر نظر ایشان در حالی علیه من پخش می‌شد که من امکان پاسخگویی و دفاع از خود را نداشتم.

پس از گذشت چند ماه از آغاز این روند، در یک سخنرانی در بیان مضرات استقراض خارجی - که البته پس از نامه محرمانه به رئیس مجلس^(۱) و عدم ترتیب اثر به آن ایراد گردید - در چند جمله به دفاع از خود هم پرداختم.^(۲) این دفاع کوتاه آن قدر بر آقایان گران آمد که در

۱ - ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۴۳۱ - ۱۴۲۸.

۲ - متن آنچه معظم‌له در آن سخنرانی در دفاع از خود بیان کردند، به این شرح است:

«حالا روی این اصل، من طلبه از باب این که یکی از افراد مسلمان جامعه هستم وظیفه‌ام است اگر چنانچه مسائلی را دیدم تذکر بدهم. شما برادران و خواهران

می‌دانید که با این همه سوابقی که من در انقلاب داشتم و تا حالا این را نگفتم ولی حالا می‌گویم، من دوّم شخص انقلاب بودم. اوّل شخص انقلاب حضرت امام قدّس سره بودند و دوّم شخص انقلاب من بودم؛ با این که تعریف کردن از خود درست نیست. آن وقتی که من در انقلاب فعالیت داشتم و همین طور فرزند شهید من، بعضی از کسانی که الآن پست‌های حساسی دارند ما را مسخره می‌کردند، می‌گفتند: شما دیوانه‌اید که اعلامیه چاپ می‌کنید علیه شاه، مگر می‌شود با شاه مبارزه کرد! در آن وقت ما پرچمدار انقلاب بودیم، زندان‌هایش را رفتیم، کتک‌هایش را خوردیم، بر هیچ کس هم منت ندارم؛ برای خدا کردم، اجر من را هم از خدا می‌خواهم. چون نسبت به انقلاب از پایه گزاران انقلاب بودم اگر اشتباهی دیدم باید تذکر دهم.

دیدید شما در روزنامه‌ها، در مجلس، در دانشگاه‌ها، به وسیله جزوه‌ها اکاذیبی علیه من پخش کردند، توهین کردند، دروغ شاخدار نوشتند و من به خاطر حفظ وحدت و حفظ اصل انقلاب و این که دشمنان خارجی و منافقین نتوانند سوء استفاده کنند سکوت کردم و به سکوت خودم ادامه دادم، فقط به خاطر خدا. اکاذیبی که به صورت جزوه پخش کردند، در روزنامه‌ها چاپ کردند، البته کسانی هم به آنها جواب داده‌اند، چند نفر من سراغ دارم بر آنها جواب مستدل به صورت کتاب نوشته‌اند و من تا حال از پخشش جلوگیری کرده‌ام به خاطر حفظ وحدت و حفظ انقلاب، خیال نکنند جواب نداشته، جواب داده شده است. البته من خودم فرصت ندارم ولی کسانی نوشته‌اند. اما امروز که من عنوان می‌کنم برای این که مسأله‌ای اتفاق افتاده. پس من به عنوان دفاع از خودم تا حالا هیچ نگفتم، سکوت کردم، امکانات را هم از من گرفتند، من امکانات نداشتم، آنها روزنامه داشتند، هر چه می‌خواستند گفتند. شما یادتان هست سال قبل در ۲۲ بهمن من در همین حسینیه گفتم: رادیو و تلویزیون ایران و روزنامه‌ها کی گفته است که در اختیار دو سه نفر باشد؟ مال همه ملت است. چطور هر کس هر چه خواست توی روزنامه

روزنامه‌ها جنجال به پا کردند و افرادی را فریب داده و تحریک کردند که در نماز جمعه و در مدرسه فیضیه و مقابل بیت من شعار دادند و اهانت کردند.

روند توهین و تحریف و انتشار مطالب خلاف واقع در قالب مقاله و جزوه و کتاب همچنان ادامه داشت تا این که در سال ۱۳۷۱ به دنبال دستگیری تعدادی از فرزندان منخلص انقلاب، از جمله شهید حاج داوود کریمی^(۱) در پایان درس، کمتر از پانزده دقیقه به ادامه بازداشت

نوشت حتی علیه شخص من، و من طلبه حتی تسلیت برای وفات پدرم دادم به روزنامه‌ها و گفتند چاپ نمی‌کنیم! این چرا؟ خوب اینها شده، عرض کردم من برای دفاع از خودم تا حالا سکوت کردم. اما مسأله‌ای اتفاق افتاده و آن مسأله این که...». (بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶)

۱- سردار شهید حاج داوود کریمی از بنیان‌گزاران سپاه پاسداران و فرماندهان عالی جبهه‌ها بودند که نام او برای هر رزمنده باسابقه‌ای نامی آشنا و محبوب است. وی در سال ۱۳۷۰ به علت دفاع از فقیه عالیقدر به همراه چند تن از فرماندهان و نیروهای با سابقه انقلاب، بازداشت و در سلول انفرادی تحت بازجویی و فشارهای روحی - جسمی قرار گرفتند و از آنان خواسته شده بود تا به برنامه‌ریزی برای کودتایی نظامی زیر نظر آیت‌الله منتظری اعتراف کنند. هر چند مقاومت و صبر آنان موجب گردید که خداوند این توطئه را خنثی فرماید و این عزیزان پس از ماه‌ها و بعضاً سال‌ها از زندان آزاد شوند، اما محرومیت و حساسیت نسبت به آنان همچنان ادامه داشت. شهید حاج داوود کریمی تا پایان عمر از راه فعالیت در مغازه تراشکاری خود در یکی از جنوبی‌ترین مناطق تهران امرار معاش می‌کرد و سرانجام در شهریورماه ۱۳۸۳ در اثر شدت جراحات شیمیایی به جای مانده در دوران دفاع مقدس، مظلومانه به شهادت رسید. کسانی

آنان اعتراض و تذکراتی را گوشزد کردم.^(۱) دستگیرشدگان که بعضاً از فرماندهان مخلص جبهه‌ها و از نیروهای فداکار انقلاب بودند، در سلول‌های انفرادی ماه‌ها زندانی بودند و تحت فشارهای روحی و جسمی از آنان خواسته شده بود که مصاحبه تلویزیونی کرده و به دروغ بگویند ما زیر نظر آقای منتظری قصد کودتا و براندازی داشته‌ایم! به خیال خودشان می‌خواستند با این نقشه، تکلیف ما را یکسره کنند و قاعدتاً مصاحبه شونده‌ها را اعدام! بعد از این صحبت کوتاه مجدداً عده‌ای را تحریک کردند که در مقابل خانه ما با شعارهای توهین‌آمیز و پرتاب سنگ هجوم آوردند و فردای آن در محل درس برخی از شاگردان را مورد ضرب و شتم قرار داده و همان‌جا دستگیر کردند. و شبانه با حدود یک‌هزار نیروی نظامی به فرماندهی آقای روح‌الله حسینیان^(۲) و با محاصره منطقه و قطع برق و تلفن، به وسیله جرتقیل و دستگاه برش درها را کردند و شیشه‌ها را شکستند و به دفتر و حسینیه

☞ که تا قبل از شهادت وی بیشترین محرومیت‌ها را نسبت به وی روا داشته و حتی حاضر به تأیید جانبازی وی برای تسهیل در روند معالجه نبودند (و سرانجام این امر به همت آقای خاتمی رئیس‌جمهور وقت انجام پذیرفت) به یک‌باره پس از شهادتش به تجلیل و برگزاری مراسم -البته نه آن‌گونه که در شأن وی بود- پرداختند و به گونه‌ای وانمود کردند که گویا تا پیش از مرگ حاج داوود، هیچ اتفاقی رخ نداده و وی از مخلصان و فداییان آنان بوده است!

۱- ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۲۲۴-۱۲۲۱.

۲- جانشین آقای ری شهری در دادسرای ویژه روحانیت و رئیس فعلی مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

وارد شدند و اموال شخصی و آرشیو ارزشمند ما را به تاراج بردند. بعد هم در روزنامه‌ها و نشریات به شکل دیگری منعکس کردند و ما همچنان حق دفاع از خود را نداشتیم.^(۱) در همان ایام جناب آقای [سید مصطفی] محقق داماد که ریاست سازمان بازرسی کل کشور را بر عهده داشتند، به منزل ما آمدند. به ایشان گفتم: «شما رئیس سازمانی هستید که مطابق قانون اساسی بر حسن جریان امور در دستگاه‌های اداری کشور نظارت دارد.^(۲) این آقایان شبانه به اینجا حمله کرده و حتی اموال شخصی ما را غارت کرده‌اند؛ و من می‌خواهم از طریق سازمان شما شکایت کنم.» ایشان گفتند: «از دفتر رهبری به ما دستور داده‌اند هر چه شکایت از ارگانهای دولتی یا وزارتخانه‌ها می‌رسد غیر از دو وزارتخانه همه را بفرستیم به دفتر رهبری؛ پس شما اگر شکایت کنید ما باید بفرستیم به دفتر ایشان و آنها شکایت را می‌فرستند به دادگاه ویژه، آن وقت طبعاً شما را احضار می‌کنند!»

این روش به شکل غیرانسانی ادامه می‌یافت و دوستان و علاقه‌مندان من تحت فشار و بازداشت و محدودیت بودند؛ حتی نیروهای اطلاعات در روند درمان بیماری قلبی اینجانب نیز دخالت کردند و

۱- برای تفصیل بیشتر، رک: بخشی از خاطرات، ص ۱۵۲۰ - ۱۴۶۱.

۲- در اصل ۱۷۴ قانون اساسی آمده است: «بر اساس حق نظارت قوه قضائیه نسبت به حسن جریان امور و اجرای صحیح قوانین در دستگاه‌های اداری، سازمانی به نام «سازمان بازرسی کل کشور» زیر نظر رئیس قوه قضائیه تشکیل می‌گردد. حدود و وظایف این سازمان را قانون تعیین می‌کند.»

علیرغم توصیه اکید پزشکان بیمارستان لقمان حکیم تهران، اجازه بستری شدن مرا در بیمارستان ندادند!^(۱) اساساً این حساسیت‌ها از حساسیت شخص آقای خامنه‌ای نسبت به من نشأت می‌گرفت. به یاد دارم در همان روزهای آغازین رهبری ایشان، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ ابوالحسن شیرازی که از دوستان قدیمی بودند و از من وکالت نیز داشتند به منزل من آمدند. در این دیدار چند دقیقه‌ای هیچ صحبت سیاسی رد و بدل نشد و با احوال‌پرسی متعارف پایان پذیرفت. وقتی خبر این ملاقات به آقای خامنه‌ای رسیده بود، اعتراض کرده و گفته بودند که چرا آقای شیرازی به ملاقات فلانی رفته است! شنیدن خبر اعتراض ایشان برای من که تا چند ماه قبل از آن تعریف‌ها و تمجیدهای آقای خامنه‌ای از خود را می‌شنیدم خیلی تعجب‌آور بود و دریافتم که آقایان به راستی در فضای دیگری قرار گرفته‌اند. همچنین ایشان نامه تسلیت من به مناسبت فوت مادرشان را بی‌پاسخ گذاشتند؛ و با اینکه نمایندگانی را به احترام اولین سفرشان به قم برای دیدار و ابلاغ سلام فرستادم، و رسم بر این بود که برای بازدید نمایندگانی را می‌فرستادند ولی از این کار خودداری کرده و در واقع به این اقدام من بی‌اعتنایی کردند؛ و -برحسب نقل آقای کامران نماینده اینجانب در دارالشفاء- دستور دادند که نماینده من را به دارالشفاء راه ندهند؛ در حالی که

۱- ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۷۴۹ و ۷۵۰.

متصدی و متولّی دارالشفاء من بودم. مؤسسات و امکنهٔ مختلفی که شرعاً مؤسس یا ناظر، یا متولّی و یا رئیس عالی آنها می‌باشم با اطلاع و نظر ایشان غصب شده است. حسینیهٔ قم و دفتر من در مشهد به حکم دادگاه ویژهٔ زیر نظر ایشان در توقیف و دفتر اینجانب در اصفهان مصادره شده است، پروندهٔ شاگردان و نزدیکان اینجانب سال‌هاست که مفتوح مانده است و املاکی که به عنوان وثیقه برای آزادی آنان بازداشت و توقیف شده است هنوز در توقیف غیرقانونی می‌باشد؛ و حتی در شورای مدیریت حوزهٔ علمیه که در قبضهٔ ایشان قرار گرفته است برخی از شاگردان نزدیک اینجانب که برای اخذ مدارج علمی به آنجا مراجعه کرده‌اند، علیرغم صلاحیت‌های بالای علمی از گرفتن آن محروم مانده‌اند و بعضی از فرزندان آنها که برای ثبت‌نام در حوزه به آنجا مراجعه کرده‌اند به خاطر تقلیدشان از من یا به خاطر حساسیتی که روی پدر آنها داشته‌اند از ورود به حوزهٔ علمیهٔ قم محروم شده‌اند. در شرع مقدس اسلام اموال کافران ذمی محترم است و کسی حق تعرّض به آنها را ندارد؛ اما در حکومت ایشان که به نام اسلام سیطره انداخته است اموال اینجانب فاقد احترام و سال‌ها در غصب یا مصادره قرار دارد. کم نبوده‌اند کسانی که به خاطر حمایت از من یا انتقاد از ایشان مدت‌های طولانی در سلول‌های انفرادی و تحت شکنجه‌های جسمی یا روحی قرار گرفتند، و کم نبودند افراد و خانواده‌هایی که به این خاطر از حقوق اجتماعی و ابتدایی خود محروم شدند؛ نه صدای بسیاری از آنان به

جایی رسید و نه حقوق مشروع خود را باز یافتند، بلکه همچنان در فشار و محرومیت قرار دارند.

پس از حمله نظامیان به دفتر و حسینیه در سال ۱۳۷۱ نامه محرمانه‌ای به ایشان نوشتم و بنابر اصرار بعضی افراد و برخی مصلحت‌اندیشی‌ها حتی برای ایشان از عنوان «آیت‌الله» استفاده کردم و توسط آیت‌الله سید جعفر کریمی ارسال کردم؛^(۱) در تیرماه ۱۳۷۳ یادداشت محرمانه دیگری برای ایشان نوشتم و به همراه اسناد و مدارک دیگری - شامل نوار سخنرانی معاون وزارت اطلاعات در امور روحانیت که علیه من و برخی دیگر از مراجع صحبت کرده بود، و نامه آقای لطف‌الله میثمی که در آنجا نوشته بود در ملاقات با آقای حسینیان، وی گفته است که آقای خامنه‌ای با حمله ما به دفتر آقای منتظری موافق بوده و گرنه ما را تویخ می‌کرد، و نامه دیگری که از سوی عده‌ای با عناوین مجعول منتشر شده و در آن به جامعه مدرسین به خاطر حمایت برخی اعضای آن از مرجعیت اینجانب حمله شده بود، و نیز نوشته سخنرانی آقای حسینیان جانشین آقای ری شهری دادستان وقت ویژه روحانیت - همه آنها را توسط جناب آیت‌الله آقای مؤمن برای ایشان ارسال کردم که در آبان ماه همان سال به دست ایشان رسید. در آن یادداشت از جمله بر استقلال حوزه‌های علمیه و مرجعیت شیعه تأکید

۱- ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۲، ص ۱۳۲۹-۱۳۲۸.

کردم.^(۱) البته بنا بود آقای [سید حسن] طاهری خرم‌آبادی هم همراه

۱- متن یادداشت معظّم‌له به شرح زیر است:

«بسمه تعالی

۱- پیام من به جنابعالی پیام طلبه‌ای است به طلبه‌ای دیگر با قطع نظر از مقام و همه تشریفات.

۲- من شکر می‌کنم که مسؤولیت سیاسی ندارم و اگر فرضاً همه کشور را به من بدهند از قبول آن امتناع می‌کنم.

۳- به فکر آقایی و مرجعیت هم نیستم و اگر شرعاً احساس مسؤولیت نمی‌کردم به گوشه‌ای می‌خزیدم و از همه کارها کنار می‌رفتم.

۴- فشاری که از ناحیه اطلاعات و امثال آن به من و وابستگان من وارد می‌شود بیش از فشاری است که در سابق متحمل می‌شدم:

الف- جریان دو سال قبل در خاوه.

ب- جریان حمله چندین ساعته شبانه ارگان‌ها به بیت و غارت اموال و آرشیو چهارده ساله و پخش دروغ‌های شاخدار- و از جمله پنج وانت اعلامیه- و هنوز هم اموال غارت‌شده را نداده‌اند. اموال برای من مهم نیست؛ مهم رفتار حکومت اسلامی است با ملت خود، آن هم با مثل من.

ج- اشغال پناهگاه بیت من در روز روشن از طریق بام از ناحیه اطلاعات، با این که قبلاً تقاضای خرید آن را کرده بودیم. در رژیم سابق این قبیل شنودگذاری‌ها اقلّ مخفیانه انجام می‌شد.

د- بازداشت جمعی از علاقه‌مندان و شاگردان من به بهانه‌های واهی.

۵- من قبلاً به وسیله نامه اجمالاً ضرر تندی‌های اطلاعات و دادگاه ویژه را حتی نسبت به شخص شما تذکر دادم و باورتان نشد.

۶- جریان نجف‌آباد بعد از بازداشت آقای ایزدی و حمله چماقداران به زنان و بعد حمله با اسلحه گرم و توابع آن.

۷- مرجعیت شیعه همواره قدرت معنوی مستقلی بوده؛ بجاست این استقلال به

آقای مؤمن باشند؛ ولی ایشان گفتند: «بند هفتم این یادداشت را که مربوط به مرجعیت است، حذف کنید؛ چون ایشان در فاز مرجعیت است و آن را نمی‌پذیرد.» من گفتم: «اصلاً قسمت مهم پیام من همین است.» و ایشان عذر آوردند و گفتند: «چون می‌دانم فایده‌ای ندارد مرا معذور بدارید.» ولی آقای مؤمن قبول کردند که به تنهایی آن نامه را ببرند.

پاسخ این یادداشت محرمانه حدود یک ماه بعد در سخنرانی عمومی ایشان بود که شدیداً به من حمله کردند و تعبیر تندی مثل «خیانت» را نسبت دادند. پس از سخنرانی ایشان، عده‌ای تحریک شده و بعد از نماز جمعه به بیت اینجانب حمله و سنگ‌پرانی کردند و شعار و ناسزا گفتند. فردای آن روز به محل درس یورش آوردند و تریبون و لوازم حسینیه را شکستند و آقایان طلاب را تهدید کردند که حق ندارند فردا در درس حاضر شوند؛ که البته طلاب و شاگردان، بی‌اعتنا به تهدید آنان

دست شما شکسته نشود و حوزه‌های علمیه جیره‌خوار حکومت نشوند که برای آینده اسلام و تشیع مضر است. و هر چند ایادی شما تلاش کنند جنابعالی اثباتاً موقعیت علمی مرحوم امام را پیدا نمی‌کنید. نگذارید قداست و معنویت حوزه‌ها با کارهای دیپلماسی ارگان‌ها مخلوط شود. به مصلحت اسلام و حوزه‌ها و جنابعالی است که دفتر شما رسماً اعلام کند: چون ایشان کارشان زیاد است و وظیفه اداره کشور را به دوش دارند از جواب دادن مسائل شرعی معذورند و از حال به بعد جواب مسائل شرعی داده نمی‌شود و رسماً مراجعات علمی و دینی و حتی وجوه شرعی جزئی را کما فی السابق به حوزه‌ها ارجاع دهید.» (بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۷۶۲-۷۵۶).

با شجاعت و وفاداری در درس حاضر شدند و در نهایت با دخالت شورای عالی امنیت ملی این دوره از تهدید و حمله پایان یافت.^(۱)

روند برخورد، توهین، تحریف و دروغ پراکنی ادامه می‌یافت و دخالت در امور حوزه‌ها و روند حکومتی ساختن آن شدت پیدا می‌کرد تا این که در سیزده رجب سال ۱۳۷۶ برای صیانت از مرجعیت شیعه و حوزه‌های علمیه و نیز دفاع از خواست و آراء مردم مطالبی را بیان کردم که تذکر آنها را وظیفه خود می‌دانستم و آن را از افتخارات زندگی خود می‌دانم. متأسفانه آقایان در واکنش به این سخنان جنایاتی را مرتکب شدند که در تاریخ مرجعیت شیعه و حوزه‌های علمیه کم‌نظیر و با این وسعت شاید بی‌نظیر بوده است. قرآن‌ها و کتاب‌های دینی را پاره کردند، زدند، شکستند، فحاشی کردند و بعد در همان محل نماز جماعت برپا کردند! هنوز پس از گذشت چندین سال آثار جنایاتشان باقی است؛ و بر حسب قرائن و برخی اظهارات، اهداف دیگری در نظر داشتند که خدا نخواست و موفق نشدند.^(۲) اینها همه نه توسط مردم

۱- برای تفصیل، ر.ک: بخشی از خاطرات، ج ۱، ص ۷۵۲-۷۵۰؛ ج ۲، ص ۱۵۵۸-۱۵۴۲.

۲- پس از این حادثه و در سال‌های حصر غیرقانونی آیت‌الله العظمی منتظری، در جلسه‌ای که چند تن از علما و روزنامه‌نگاران و اصحاب قلم، از جمله آقایان: مرحوم عبایی خراسانی، سید محمدعلی ایازی، ماشاءالله شمس‌الواعظین، اکبر گنجی، محسن آرمین، محمدحسن موحدی ساوجی، علی حکمت، عمادالدین

بلکه از سوی گروه‌های مشخص و شناخته شده و با هدایت و حمایت بلکه مباشرت نیروهای حکومتی و پشتیبانی مقامات انجام می‌شد. جای آن دارد کسانی که وقایع تاریخی را دنبال می‌کنند بار دیگر متن سخنرانی مرا مطالعه کنند و متعاقب آن واکنش آقای خامنه‌ای و سخنرانی ایشان و سایرین را ببینند و رفتارها و گفتارها و زندان‌ها و حصر پنج سال و چند ماهه من و زدن‌ها و شکستن‌ها و بستن‌ها را در نظر بگیرند و سپس خود قضاوت نمایند. اگر روزی صرفاً مستندات حادثه سیزده رجب و حوادث چند سال پس از آن بدون تحلیل و به طور کامل گردآوری شود، به چند جلد کتاب تبدیل خواهد شد.

اکنون هم که به ظاهر حصر مرتفع شده است فشارها و جو سازی‌ها همچنان ادامه دارد. اماکن بسیاری همچنان در توقیف و عده‌ای تحت تعقیبند. نشریات متعددی که از بیت‌المال تأمین می‌شوند بی‌محبا و آزادانه به دروغ پراکنی و تهمت مشغولند و نویسندگان آنها مورد حمایت و تشویق واقع می‌گردند. در دوران حکومت جناب آقای

باقی، محمدرضا جلائی‌پور و علیرضا علوی‌تبار در حضور آیت‌الله موسوی اردبیلی در قم داشتند، معظم‌له در پاسخ به اعتراض برخی از حاضران - منی بر این که دفاع از مرجعیت در درجه نخست و وظیفه علمای حوزه است و شایسته نیست که این امر را غیر حوزویان جلو دار باشند - گفتند: «لازم نیست آنچه را انجام داده‌ایم در بلندگو اعلام کنیم؛ آن روز قصد داشتند آقای منتظری را بکشند و من با تهران تماس گرفتم و تهدید کردم که اگر بر این تصمیم اصرار داشته باشید بدانید که آقای منتظری تنها نیست؛ و در نهایت از این تصمیم منصرف شدند.»

خامنه‌ای کم نیستند مسؤولانی - بعضاً در سطح عالی - که به من پیغام داده‌اند علاقه‌مندیم به دیدار شما بیاییم ولی به خاطر حساسیت ایشان نمی‌توانیم. آقای معین استاندار سابق هرمزگان، خود به من گفت: «در سفری که آقای خامنه‌ای در آن زمان به بندرعباس داشتند، آقای رحیم صفوی که از همراهان ایشان بود به من اصرار می‌کرد که در حضور آقای خامنه‌ای مطلبی علیه شما بگویم؛ وقتی در برابر اصرار وی علت آن را جویا شدم، اظهار داشت: چون آقا خوششان می‌آید!» و آقای هاشمی رفسنجانی هم تاکنون چندبار به وسیله افراد مختلف به من پیغام داده‌اند که علاقه داریم به ملاقات شما بیایم ولی آقای خامنه‌ای نسبت به این مسأله حساس‌اند.^(۱) این است معنای تمسک به رفتار علوی در نزد آقایان! وقتی با من که استادشان بوده‌ام و بنابر اظهار خودشان در برخی مسائل فقهی مقلد من بوده‌اند^(۲) این گونه عادلانه رفتار می‌کنند، معنای رفتار عادلانه [!] با مردم ضعیف و بی‌پناه دیگر روشن می‌شود!

۱ - حجة الاسلام والمسلمین آقای هاشمی رفسنجانی این مطلب را با مضامین مختلف بارها - البته به شکل خصوصی و در گوشه - یادآور شده‌اند؛ از جمله خطاب به آیت‌الله یوسف صانعی، حجة الاسلام غیوری و حجة الاسلام قربانی امام جمعه لاهیجان. تفصیل این مطلب و موارد مشابه آن زمان و فرصت دیگری را می‌طلبد.

۲ - حجة الاسلام والمسلمین آقای خامنه‌ای در مجالس و مقاطع مختلف و در حضور شخصیت‌هایی همچون آیت‌الله موسوی اردبیلی، حجة الاسلام والمسلمین حسینی مجاهد و مرحوم آقای محمدحسن ظریف جلالی به این مطلب تصریح کرده‌اند. البته تا قبل از این که به مقام رهبری نائل گردند.

پرسش دهم - یکی از انتقاداتی که گاهی مطرح می‌شود این است که حضرت تعالی در جریان حرکت هشت ساله اصلاحات، موضعی پرشتاب‌تر و تندتر اتخاذ می‌کردید و همین امر بهانه به دست مخالفان می‌داد و موجب می‌گشت آنان با انسجام بخشیدن به خود با حرکت اصلاحات به طور جدی‌تر مقابله کنند. جریان سخنرانی سیزده رجب حضرت تعالی نمونه بارز این انتقاد است.

جواب: در توضیح این مطلب، نکاتی را یادآور می‌شوم:

۱- بارها گفته‌ام که اینجانب خود را مصون از خطا و اشتباه نمی‌دانم؛ ولی انتقاد فوق معمولاً از سوی کسانی است که می‌خواهند به نحوی در یک نهاد حکومتی سمتی داشته و هر از گاهی یک انتقاد و اعتراضی به غیر از محدوده خط قرمزها داشته باشند؛ غافل از این‌که منشأ اکثر مفاسدی که به‌خاطر رفع آنها اصلاحات مطرح شد همان خط قرمزهاست، وگرنه انتقاد از غیر آنها تأثیر چندانی به‌همراه ندارد؛ و در این حالت رفتن به سمت خط قرمزها مستلزم یک تضاد است، زیرا در ساختاری که ولایت مطلقه فقیه را در بازنگری قانون اساسی به اصطلاح قانونی کرده‌اند طبیعی است که نمی‌توان با ماندن در داخل آن ساختار و چارچوب - حتی در سمت بالای اجرایی همچون ریاست جمهوری - به خط قرمزها نزدیک شد. ماندن در چنین ساختاری بدون قبول مشروعیت ولایت مطلقه میسر نیست و با قبول مشروعیت آن، امکان جواز انتقاد و نزدیک شدن به حریم ولایت مطلقه وجود ندارد.

۲- معنای اصلاحات این نیست که جهت انتقاداتها به سمت انحرافی و غیراصولی سوق داده شود. هر حاکمیت استبدادی چنین انتقادهایی را می‌پذیرد و چه بسا برای تظاهر به آزادی و دموکراسی تشویق هم می‌کند. معنای اصلاحات در بخش سیاسی این است که نقطه‌های اصلی مفاسد سیاسی و انحراف‌ها که منجر به سلب آزادی‌ها و تضییع حقوق مهم می‌شود، با منطق و بدون تعدی از اصول اخلاقی، مورد نقد قرار بگیرد و مردم در جریان آن واقع شوند و به شکل معقول و از راه‌های مشروع و معمول در دنیا، وضعیت نامطلوب را به وضعیت مطلوب تغییر دهند. معنای قدم به قدم که متلازم با اصلاحات است همین است؛ یعنی با گفتن و نوشتن و تذکر دادن به تدریج بر آگاهی مردم افزوده شود و آنان در مسیر احقاق حقوق خود برآیند.

تجربه ثابت کرده است هیچ حکومت استبدادی و دیکتاتوری کوچک‌ترین انتقاد از مراکز اصلی قدرت خود را تحمل نمی‌کند و برخورد می‌کند. در چنین وضعیتی آیا سکوت فعال معنایی دارد؟ آیا جز این که مصلحان منتقد به راه خود ادامه دهند و محرومیت‌های احتمالی را تحمل کنند راهی وجود دارد؟ طبیعی است مصلحان نمی‌توانند با قرارگرفتن زیر لوای چنین حاکمیتی به راه اصلاحات تداوم بخشند.

۳- در مورد سخنرانی سیزده رجب، من نظرم این بود که باید محور قدرت متمرکز که منشأ انسداد سیاسی و بسیاری از اشکالات است،

مورد نقد قرار گیرد. من در این سخنرانی جز با منطق قرآن و روایات صحبت نکردم. نه به مقامی توهین کرده و نه مردم را به آشوب و تخریب دعوت کردم. جوهر و محتوای اصولی صحبت من استناد به مفاهیم قرآن و نیز اظهار نگرانی نسبت به حریم مرجعیت و شکسته و وابسته شدن آن توسط اهرم‌های قدرت با استفاده از نیروهای حکومتی و امنیتی بود. من در حقیقت از حقوق مشروع مردم و نیز از حریم مرجعیت شیعه و حوزه‌های علمیه دفاع کردم. شایسته بود که مراجع و علمای حوزه نیز همصدایی می‌کردند تا اهرم‌های قدرت از حوزه‌ها و حیثیت مرجعیت سوءاستفاده نکنند و آنان را به مسیری نکشانند که به عزت و جاهت تاریخی آنان ضربه وارد می‌کند. ولی متأسفانه دیدیم که اهرم‌های قدرت از بعضی از آنان سوءاستفاده کردند و در روز حمله به بیت و حسینیه و دفتر من در تجمع مسجد اعظم قم، حمله‌کنندگان را تبلیغ و تقویت روحی کردند، و کردند آنچه نباید بکنند.

متأسفانه اصلاح‌طلبان داخل حاکمیت نیز از سر مصلحت‌اندیشی یا ترس به شکل دیگری با استبداد همفکری و مماشات کردند. آقای خاتمی - رئیس جمهور وقت - بعد از آورده شدن صدها شبه‌نظامی به خیابان‌ها و حتی تعطیلی مدارس در چند استان توسط وزارت آموزش و پرورش زیر نظر ایشان، و کشاندن دانش‌آموزان به تظاهرات و شعار علیه من، به طور رسمی به سؤال یکی از خبرنگاران خارجی به این مضمون پاسخ گفت که معنای دموکراسی همین است که وقتی کسی

مخالفت می‌کند، مخالفت با او هم آزاد باشد؛ و در ایران یک کسی مخالفت کرده و مردم هم جواب او را داده‌اند! آیا ایشان نمی‌دانست اینها که به خیابان‌ها آورده شدند مردم عادی نبودند، بلکه اکثراً از پایگاه‌های بسیج و پادگان‌های سپاه بودند؛ و دانش‌آموزان هم نوعاً از خود اختیاری نداشتند و آنان را به زور آوردند؟ آیا مخالفت با مخالف به معنای زدن و شکستن و زندان و حصر است؟ واقعاً ایشان از دموکراسی چنین تصویری در ذهن خود داشته‌اند؟!

پس از آن هم در شورای عالی امنیت ملی به بهانه‌هایی همچون حفظ امنیت یا حفاظت از جان من! به شکل غیرقانونی مرا محصور کردند و بعد - علیرغم تلاش نه‌چندان جدی بعضی مقامات - با اعمال نفوذ بلکه دستور مستقیم مقام بالاتر، این حصر بیش از پنج سال به طول انجامید. مرحوم آقای خلخالی می‌گفت آقای خامنه‌ای در پاسخ به اعتراض وی نسبت به ادامه حصر، به او گفته بود: «تا من زنده‌ام این حصر پابرجا خواهد بود.» و اگر مشیت خداوند نبود و حاکمیت از کسالت من و برخی فشارهای داخلی و خارجی واهمه نداشت، هیچ‌گاه رفع حصر تحقق نمی‌یافت.

از قراری که یکی از دوستان (آقای کیمیایی) می‌گفت، هنگامی که او اعلامیه مرا - که بعد از حمله به خانه و دفتر و حسینیه با عنوان: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾ نوشته بودم - به معاون اصلاح طلب و وزیر کشور نشان داده بود، او گفته بود: «مضمون این نامه براندازی نظام است!» گویا به

نظر آقایان کسی که خانه و کاشانه‌اش مورد حمله و تخریب وحشیانه قرار گرفته است و خانواده او در منزل شخصی در معرض خطر است، یا باید سکوت کرده و یا از حمله‌کنندگان تشکر کند؛ در غیر این صورت اگر صدای فریاد و مظلومیتش بلند شد، یک حرکت مخالف اصلاحات و در جهت براندازی انجام داده است؛ البته با گذر زمان بسیاری از مسایل برای این افراد که ان‌شاء‌الله نیت خیر داشته‌اند روشن شده است.

۴- آقای خاتمی - علیرغم برخی دستاوردها - فرصت‌های زیادی را سوزاند و مردم را مأیوس کرد، و حتی آقای دکتر معین نیز چون شعارهایش بیشتر شعارهای آقای خاتمی را تداعی می‌کرد، مردم به او امید و رغبت چندانی پیدا نکردند.

البته عذر آقای خاتمی تا حدودی قابل قبول بود که با این قانون اساسی و ولایت مطلقه نمی‌توانست کار چندانی انجام دهد، ولی چرا از همین اختیارات قانونی و اندک خود نیز به خوبی بهره‌برداری نکرد؟ چرا بعضی کارهای مراکز قدرت را توجیه می‌کرد و حتی گاه به تمجید و تملق آنان می‌پرداخت؟ او که مردم را داشت چرا مشکلات خود را با مردم در میان نمی‌گذاشت؟ آن‌گونه که مرحوم دکتر مصدق و امثال او در سایر کشورها از اهرم قدرت مردم در برابر تحمیل‌ها استفاده کرده و می‌کنند. و چنانچه از طرف مقامات بالا مورد نهدی و توبیخ قرار می‌گرفت، با انتقال آن به مردم و با پشتوانه آنان مقاومت می‌کرد و حتی اگر در نهایت استعفا می‌داد برای همیشه به عنوان یک چهره آبرومند و

تأثیرگذار باقی می ماند و حرکت اصلاحات نیز با پشتوانه مردمی - بیش از آنچه امروز در آن قرار داریم - ادامه می یافت؛ هرچند ممکن بود اصلاح طلبان بیشتری - و یا حتی شخص آقای خاتمی - به اوین برده شوند و یا محرومیت هایی را متحمل گردند.

۵- تندروی امری است نسبی، و باید با طرف دیگری مقایسه شود. هنگامی که اصلاح طلبان سهمیم در حکومت در طول چند سال گذشته رأس هرم قدرت را مورد نقد قرار ندادند و عملاً در برابر او تسلیم محض بودند، طبیعی است سخنان منطقی من در نقد از هرم قدرت تند تلقی می شود.

از طرف دیگر، مشی حکومتی حضرت امیر علیه السلام برای ما بهترین الگو می باشد. حکومت آن حضرت قطعاً یک حکومت صالح و شرعی و مردمی بود؛ با این حال آن حضرت حکومت خود را بی نیاز از نقد نمی دانست، بلکه از مردم می خواست که به نقد حاکمیت آن حضرت بپردازند، آن هم انتقاد از رأس هرم قدرت یعنی شخص آن بزرگوار. «فَلَا تَكْفُرُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقِّ أَوْ مَشُورَةٍ يَعدِلُ فَإِنِّي لَسْتُ فِي نَفْسِي بِفَوْقِ أَنْ أُخطِئَ إِلَّا أَنْ يَكْفِيَ اللَّهُ». (نهج البلاغه، خطبه ۲۱۶)

حضرت نفرمود از افراد پایین و زیرمجموعه انتقاد کنید، بلکه نقد و انتقاد را متوجه شخص خود فرمود که امام المسلمین بود و در رأس حاکمیت قرار داشت.

بسیاری از کسانی که سخنرانی مرا تندروی می دانستند، مدتی بعد

خود شعارهایی مشابه یا تندتر از آن را مطرح کردند؛ اما این زمانی بود که در حال از دست دادن قدرت بودند و اعتماد عمومی از آنان سلب شده بود و لذا حاصل چندانی در بر نداشت.

پرسش یازدهم - حضرتعالی همواره نسبت به حفظ شأن و منزلت مرجعیت شیعه و جلوگیری از تنزل آن تأکید داشته‌اید؛ و در همین ارتباط در موارد متعددی از جمله در سخنرانی سیزده رجب نسبت به طرح مرجعیت مقام رهبری کنونی، به این دلیل که ایشان در این منزلت علمی قرار ندارند، اعتراض کردید. انتقادی که مطرح می‌شود این است که - همان‌گونه که استحضار دارید - به‌جز مقام رهبری، افراد دیگری نیز که ظاهراً در مرتبه مرجعیت نبوده‌اند رساله نوشتند و در این زمینه فعالیت کردند؛ چرا اعتراض شما متوجه آنان نگردید؟

همچنین عده‌ای این‌گونه اعتقاد دارند که شما خود نیز در عمل، شرط اعلامیت را در مرجعیت در نظر نگرفتید و ملاحظات سیاسی را در آن لحاظ کردید؛ آن زمان که با وجود مراجعی همچون آیت‌الله خویی - که به نظر این منتقدان اعلم بوده‌اند - امام خمینی را به عنوان مرجع به مردم معرفی فرمودید.

جواب: در مورد قسمت اول سؤال، گفتمنی است که اولاً: از کسانی که خود را برای مرجعیت مطرح کرده‌اند کسی را نمی‌شناسم که آقای خامنه‌ای در رتبه علمی او باشند؛ و این مطلب بر اهل فضل پوشیده نیست.

ثانیاً: به نظر من شروع یا تشدید ادعای مرجعیت برخی از افراد، بعد از مطرح شدن مرجعیت آقای خامنه‌ای بود؛ و بسیاری از آنان با خود فکر می‌کردند مگر مرتبه علمی و فقهی ما از ایشان کمتر است؟ پس وقتی ایشان را در حد مرجعیت مطرح می‌کنند ما که از نظر علمی بالاتر از ایشان هستیم اشکالی ندارد که ادعای مرجعیت کنیم!

ثالثاً: ادعای مرجعیت از سوی آقای خامنه‌ای که قدرت حاکمیت را در دست دارند با افراد دیگر تفاوت اساسی دارد. اشکال اصلی به ایشان - به جز عدم صلاحیت علمی در حد مرجعیت - آن است که چرا در این راستا از ابزارهای حکومتی مثل وزارت اطلاعات بهره‌گیری می‌شود و با استفاده از دستگاه‌های تبلیغاتی زیر نظر ایشان و تهدید و تطمیع جمعی از علما به این امر اقدام شده و بدعتی ناپسند در مرجعیت شیعه بنا شده است، و حتی مرجعیت را به داخل و خارج از ایران تقسیم کردند؛ در حالی که مرجعیت شرایط خاص خود را دارد و ایرانی و خارجی بودن مقلدان مراجع در آن تأثیرگذار نیست.^(۱) همچنین ایشان

۱ - آیت‌الله العظمی اراکی در هشتم آذرماه ۱۳۷۳ دارفانی را وداع گفتند. از ساعات اولیه فوت ایشان - بلکه ساعت‌ها قبل از آن که فوت ایشان قطعی شده باشد - ارگان‌های حکومتی با بهره‌گیری از گروه‌های فشار و تجمع در مقابل جامعه مدرسین، جوّ شدیدی را در شهر مقدس قم حاکم کردند و گروهی با نام «حزب‌الله» نسبت به مرجعیت آقای خامنه‌ای شعار داده و نسبت به آن اصرار می‌کردند. گروه‌هایی از حاکمیت - و حتی نهادهای امنیتی - نیز ضمن ملاقات با

«علماء و فشار و تطمیع و حتی تهدید برخی از آنان، بر گرفتن تأییدیه از آنان پافشاری ورزیدند. کسانی همچون آیت‌الله طاهری اصفهانی و آیت‌الله آذری قمی بعدها بر این امر تصریح کردند. سرانجام جامعه مدرسین در تاریخ ۱۳۷۳/۹/۱۱ برخلاف اساسنامه خود که هر اطلاعیه باید حداقل به امضای ۱۴ نفر برسد، بدون کسب نصاب و رأی لازم و با موافقت تلفنی! اطلاعیه‌ای صادر و شش نفر از علما را به همراه آقای خامنه‌ای به عنوان مرجع معرفی کرد.

آقای خامنه‌ای چند روز پس از این اطلاعیه، در سخنرانی عمومی خود گفتند: «باید از قم و تهران هم واقعاً تشکر کرد که فهرست از کسانی درست کردند که مردم می‌توانند از آنها تقلید کنند و آن فهرست را به مردم دادند. این آقایان به وظیفه خودشان عمل کردند... عزیزانم! اگر واجب عینی باشد، من از زیر هیچ باری دوش خودم را خالی نمی‌کنم. در قضیه مرجعیت، موضوع این‌گونه نیست. بار بر زمین نمی‌ماند. این قضیه متوقف بر فرد نیست. آری، آقایان فهرست دادند و اسم این حقیر را هم در آن فهرست آوردند. اما اگر از من سؤال می‌کردند می‌گفتم این کار را نکنید. بدون اطلاع من این کار را کردند. بعد از آن که اعلامیه‌شان صادر شده بود من خبردار شدم، و الا نمی‌گذاشتم. حتی من به تلویزیون اطلاع دادم و گفتم اگر آقایان ناراضی نمی‌شوند اعلامیه آنها را که می‌خوانید اسم مرا نخوانید. بعد گفتند که نمی‌شود، تحریف اعلامیه است. آقایان نشسته‌اند چند ساعت جلسه کرده‌اند، نمی‌شود. من اکنون به شما عرض می‌کنم، ملت عزیز! عزیزان من! آقایان محترم و بزرگانی که از گوشه و کنار گاهی به بنده پیغام می‌دهید که رساله بدهم! بار فعلی من بسیار سنگین است. بار رهبری نظام جمهوری اسلامی و مسؤولیت‌های عظیم دنیایی، مثل بار چند مرجعیت است. این را شما بدانید. اگر چند مرجعیت را روی هم بگذارند ممکن است بارش به این سنگینی شود؛ ممکن است. فعلاً ضرورتی نیست. آری، اگر العیاذ باللّه وضع به جایی می‌رسید که می‌دیدم چاره‌ای نیست می‌گفتم عیبی ندارد، من با همه»

با استفاده از قدرت خود، در حوزه‌های علمیه مستقیماً دخالت کردند، به گونه‌ای که برای خود نقشی انحصاری قائل شدند.

من بارها گفته‌ام که در زمان مرحوم امام با این که ایشان از اساطین حوزه علمیه و مرجع تقلید بسیاری از مردم ایران به‌شمار می‌آمدند و مقام علمی ایشان مورد تأیید همگان بود و علاوه بر این، رهبری با قدرت و دارای نفوذ استثنایی بودند، اما هیچ‌گاه کاری نکردند که حوزه علمیه استقلال خود را از دست بدهد و زیر نظر حکومت قرار گیرد. در جریان پیشنهاد من به ایشان برای تشکیل شورای عالی مدیریت حوزه،

ضعف و فقری که دارم به فضل پروردگار، آنجا که ناچار باشم یعنی ضروری باشد، برای برداشتن ده بار به این سنگینی هم حرفی ندارم که بردارم و روی دوش خود بگذارم. اما فعلاً آن‌گونه نیست. فعلاً نیازی نیست. بحمدالله این همه مجتهدین هستند. من قم را اسم آوردم، غیر قم هم هستند. مجتهدینی هستند، افراد شایسته‌ای هستند، چه لزومی دارد حال که این بار سنگین را خدای متعال بر دوش نحیف این حقیر ضعیف گذاشته است، بار مرجعیت را هم رویش بگذارند؟ احتیاجی به این معنا نیست... البته خارج از ایران حکم دیگری دارد. بار آنها را من قبول می‌کنم. چرا؟ برای خاطر این که آن بار را اگر من بردارم ضایع خواهد شد. آن روزی که احساس کنم آقایانی که امروز بحمدالله در اینجا هستند و به عقیده من کافی هستند- و می‌بینم کفایت لازم و بلکه فوق اندازه ضروری برای تحمل بار مسئولین هم امروز در قم وجود دارد- می‌توانند بار خارج را هم تحمل کنند، آنجا باز هم کنار می‌کشم. امروز من درخواست شیعیان خارج از ایران را قبول می‌کنم، برای خاطر این که چاره‌ای نیست. مثل همان جاهای دیگر است که ناگزیر هستیم»، (جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از آغاز تاکنون، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۲).

ایشان این امر را مشروط به موافقت آیت‌الله گلپایگانی کردند و مقرر شد که ایشان همسانِ امام سه نماینده در شورای مذکور داشته باشند و سه نماینده از طرف امام توسط من معرفی شود؛ و حتی زمانی که مرحوم آیت‌الله گلپایگانی در افرادی هم که من از سوی امام معرفی کردم دخالت کردند و به عضویت یکی از آنان - یعنی آیت‌الله مشکینی - اعتراض داشتند، امام به نظر ایشان احترام گذاشتند و با توافق امام و آیت‌الله گلپایگانی، به جای آیت‌الله مشکینی، فرد دیگری جایگزین شد. این در حالی است که اکنون آقای خامنه‌ای برای مراجع و علما در اداره حوزه علمیه نقش چندانی قائل نیست و عملاً مرتب‌ترین با ایشان هستند که حوزه و سیاست‌های آن را تنظیم کرده و از ایشان خط می‌گیرند. حتی تشکیلاتی برای حوزه علمیه قم به نام معاونت آمار درست کرده‌اند که تحت تأثیر دفتر رهبری و دادسرای ویژه روحانیت قرار دارد و هرکاری که بخواهد انجام می‌دهد و برای بسیاری از فضلاء حوزه که از نظر فکری و سیاسی با آنان اختلاف دارند ایجاد مشکل می‌کند. اکنون حوزه علمیه پلیسی‌تر از هر مرکز علمی دیگر شده و به صورت پادگانی درآمده است که حفاظت اطلاعات همه‌کاره می‌باشد، منتها اسم آن معاونت آمار بوده و به عنوان ابزاری برای تأمین خواسته‌ها و اهداف حاکمیت قرار گرفته است.

و اما پاسخ قسمت دوم سؤال شما این است که پس از درگذشت مرحوم آیت‌الله بروجردی، من و مرحوم آیت‌الله مطهری و برخی

دیگر واقعاً آیت‌الله خمینی را اعلم می‌دانستیم. من از مراتب علمی مراجع معاصر ایشان مطلع بودم؛ زیرا یا درس و آثار علمی آنان را دیده بودم و یا از نزدیک با آنان مذاکره علمی داشتم. و از طرفی دقت نظر آیت‌الله خمینی را نیز در بحث‌ها و درس‌هایی که با ایشان - به اتفاق مرحوم آیت‌الله مطهری و دیگران - داشتیم، مشاهده کرده بودم. می‌توان گفت ویژگی‌های سیاسی آیت‌الله خمینی امتیازاتی افزون بر ویژگی‌های علمی ایشان بود و برای معرفی ایشان به مرجعیت حجت بر من تمام بود.

پرسش دوازدهم - در مورد کتاب *خاطرات حضرتعالی*، عده‌ای این اشکال را مطرح می‌کنند که چرا از خود و اطرافیان خود کمتر انتقاد کرده‌اید و در این زمینه به اصطلاح بیشتر به نیمهٔ پر لیوان نظاره فرموده‌اید؟ همچنین اشکال می‌شود به این که حضرتعالی در برخی موارد به شنیده‌ها اکتفا کرده‌اید، در حالی که شنیده‌ها از استحکام کمتری برخوردار بوده و می‌تواند برآمده از شایعات بی‌اساس باشند.

جواب: من در کتاب *خاطراتم* بسیاری از مطالب را هنوز نگفته بودم و همان‌طور که می‌دانی در حال تکمیل آن بودم؛ ولی برخورد اطلاعات و دادرسی ویژه و دستگیری تو و بردن مقداری از مجلدات *خاطرات* از منزل تو و منزل آقای قائدی، موجب گردید که همان دو

جلدی را که تا آن زمان آماده شده بود منتشر شود؛ و پس از دستگیرها در سایت هم قرار داده شد. اگر این برخورد پیش نیامده بود مسائل دیگری و از جمله نقد از خود را هم مطرح می‌کردم. خوانندگان توجه کنند نام دقیق آن «بخشی از خاطرات» است که معلوم شود ناگفته‌هایی هم هست.

و در مورد استناد من به شنیده‌ها باید توجه داشت که:

اولاً: من فقط خاطرات خود را بازگو می‌کنم و در خاطرات معمولاً به بیان دیده‌ها یا شنیده‌ها اکتفا می‌شود و چنانچه سند یا مدرکی هم در اختیار باشد به آن ضمیمه می‌گردد. من نیز از این روال طبیعی تبعیت کردم و به حدّ میسور اسناد و مدارک تاریخی ارائه داده‌ام که هنوز به آنها پاسخی داده نشده است. من در همه لحظات زندگیم دوربین و یا ضبطی به همراه نداشتم که بخواهم فیلم آنها را ضمیمه خاطراتم نمایم؛ چنان که برای دیگران نیز چنین امکانی وجود ندارد، البته برخی از جلسات مسؤولان با من ضبط شده است.

و به بیان دیگر اگر اسناد و مدارکی هم از قبل بود، چون منزل ما در آن زمان‌ها بارها مورد تعرض قرار گرفت، بسیاری از وسایل و مدارک ما به غارت رفت، چنان‌که در این چند ساله هم چنین شد و آرشیو دفتر ما که بسیاری از موارد و مطالب مورد نیاز برای تکمیل و مستندسازی خاطرات در آن بود به غارت برده شد و یا نابود گردید و خودشان اعلام کردند که پنج کامیونت اسناد و مطالب از خانه ما برده‌اند، و حتی کپی

پرونده ساواکم را بردند. در این آرشیو اسناد سرّی و محرمانه قابل توجهی وجود داشت که می توانست به روشن شدن بیشتر حقایق کمک کند، ولی متأسفانه کسانی که کشف حقیقت با منافع آنان در تضاد است اقدام به ربودن یا نابودی آن کردند.

ثانیاً: شنیده‌های من هیچ‌گاه از قبیل شایعات رایج در جامعه نبوده است. همه می دانند که بعد از انقلاب در شرایطی بودم که بیش از همه - حتی بیش از مرحوم امام - محل مراجعات مسؤولان مختلف و بدنه نظام بودم و آنچه نقل کرده‌ام مستند به گفته‌های آنان است. و اگر جوّ خفقان و تهدید و تطمیع وجود نداشت و بیم آن نمی رفت که افراد را تحت فشار قرار دهند و صاحبان این گفته‌ها رضایت داشتند، نام آنان را صریحاً ذکر می کردم تا حقیقت روشن تر شود.

در زمان مرحوم امام، مسؤولانی که پست‌های مهمی داشتند کراً نزد من می آمدند و نقاط ضعفی را در روند کشور و مدیریت آن با سند و مدرک ارائه می کردند و از من می خواستند بدون این که نامی از آنان برده شود اقدام کنم یا به اطلاع امام برسانم. و در جواب من که می گفتم چرا خودتان این مطالب را به اطلاع ایشان نمی رسانید، می گفتند: ما نمی توانیم؛ زیرا یا وقت ملاقات نمی دهند و یا می گویند: امام را ناراحت نکنید.

به عنوان نمونه، در یکی از روزها که کشور در شرایط بحرانی قرار داشت و شهرها بمباران می شد، آیت‌الله مشکینی به منزل من آمدند و شروع کردند از اوضاع کشور و وضعیت نابسامان آن انتقاد کردن؛ از

جمله تأکید می‌کردند: «مسائل کشور و مشکلات جنگ به گوش آقای خمینی نمی‌رسد و ایشان در جریان قرار ندارند». من نامه‌ای پنج صفحه‌ای را که خطاب به مرحوم امام نوشته بودم برای آقای مشکینی خواندم؛ ایشان وقتی در جریان محتوای این نامه قرار گرفتند، دست‌هایشان را بالا بردند و گفتند: «الحمد لله، الحمد لله که شما مطالب را گفته‌اید و مسؤولیت از ما سلب شد.» من گفتم: «من اوضاع را برای ایشان می‌نویسم، ولی تنها هستم؛ شما چرا به ایشان نمی‌نویسید؟» ایشان پاسخ دادند: «نه، همین که شما نوشته‌اید کفایت می‌کند، آنچه را که ما می‌خواستیم بگوییم شما گفته‌اید.» من گفتم: «این طور نیست؛ شما هم مسؤولیت دارید و باید واقعیت‌ها را به اطلاع ایشان برسانید.» جالب این که بعد از حوادث فروردین ۶۸، یک روز آقای مشکینی به دیدنم آمد و در انتقاد به عملکرد من در سال‌های قائم‌مقامی گفت: «آخر شما نامه‌های تندی را به امام می‌نوشتید و ایشان را ناراحت می‌کردید و...!» من که از این حرف خیلی متعجب شده بودم، ماجرای فوق را به ایشان یادآور شدم و گفتم: «آقای مشکینی! یادتان رفته است که آن روز به خانه من آمدید و چقدر از اوضاع گله‌مند و ناراضی بودید و می‌گفتید مسائل را به امام نمی‌گویند؛ و وقتی نامه مرا به امام شنیدید خوشحال شدید و خدا را شکر کردید و...؛ آن موقع نامه‌های من خوب بود و مسؤولیت را از دوش شما برمی‌داشت و خدا را به خاطر آن شکر می‌کردید، حالا بد شده و می‌گویید نباید آنها را می‌نوشتیم و امام را ناراحت کرده است!»

پرسش سیزدهم - یکی از مواردی که حضرت تعالی همواره نسبت به آن تأکید می‌فرماید، مشاوره در امور و استفاده از آراء و نظریات دیگران است؛ اما برخی از دوستان شما اعتقاد دارند که این شیوه در سیره عملی حضرت تعالی کمتر به چشم می‌خورد، به گونه‌ای که موضع‌گیری‌های شما را - حتی برای نزدیکانتان - غیر قابل پیش‌بینی کرده است. تا چه میزان این قضاوت را صحیح می‌دانید؟

جواب: بلی، من به مسأله مشورت در امور مهمه اهمیت می‌دهم؛

و در مورد انتقادی که مطرح کردید، به سه نکته اشاره می‌کنم:

۱- بعضی امور را جزئی و غیرمهم می‌دانم و هنگامی که امر آن برایم بین و روشن باشد، پیش خود فکر می‌کنم که نیازی به مشورت نداشته باشد، و ممکن است این‌گونه امور به نظر افرادی که مرا مورد نقد قرار می‌دهند مهم باشد؛ و اختلاف نظر در این حد، طبیعی است.

۲- گاهی من یک امری را بین الرشد یا بین الغی می‌دانم ولی کسی که با او مشورت می‌کنم برخلاف نظر و تشخیص من نظر می‌دهد و استدلال او هم به حدی قوی و محکم نیست که مرا قانع سازد. در این گونه موارد که انسان صلاح و فساد چیزی را به طور قطع و یقین احراز کرده است و مشاور انسان نیز نتوانسته است یقین انسان را خراب کند، شرعاً و عقلاً باید به تشخیص خود عمل کند؛ زیرا اوست که باید نزد خداوند پاسخگو باشد. البته بعضی می‌گویند باید به نتیجه مشورت عمل شود، هرچند برخلاف یقین انسان باشد؛ ولی من با این نظر

- به ویژه در اموری که به وظیفه شخصی افراد مرتبط می شود - موافق نیستم.

۳- در مواردی امری را - هرچند مهم - بین الرشد یا بین الغی می دانم، ولی آن قدر مسأله برایم واضح است و خود را مکلف می دانم که اساساً نیازی به مشورت نمی بینم و آن کار را انجام می دهم (سخنرانی سیزده رجب یکی از نمونه های آن است). همین مسأله در بسیاری از مواقع مورد اعتراض دوستان واقع می شود. این شیوه من بوده است که هنگام یقین به وظیفه در یک موضوع، کمتر به روش های دیپلماسی و یا نظرات دیگران اهمیت می دادم؛ اگر این روش اشتباه باشد، انتقاد به آن وارد است و آن را می پذیرم. در همین زمینه در جلسه ای آقای حجاریان در انتقاد به این روش گفته بودند: «آقای منتظری به خرد جمعی توجهی نمی کند و مواضع ایشان غیرقابل پیش بینی شده است.» ممکن است اشکال ایشان به من وارد باشد؛ اما از این نکته هم نباید غافل ماند که مقصود از خرد جمعی نیز افراد خاص یا گروه خاصی نیستند که انتظار داشته باشند همه، عقل خود را کنار بگذارند و تنها از عقل جمعی آنان - یعنی تصمیماتی که آنان اتخاذ می کنند و به نتایجی که آنان دست می یابند - پیروی کنند. به راستی آیا اصلاح طلبان داخل حاکمیت و شخص آقای خاتمی در دوران هشت ساله خود از خرد جمعی تبعیت کردند؟

پرسش چهاردهم - ممکن است انتقادات دیگری هم قابل ذکر باشد، ولی فعلاً به فراخور این مجال برخی از آنها مطرح شد. به عنوان آخرین نقد و پرسش در این مرحله از بحث:

الف - چنانچه اکنون مبارزات و فعالیت‌های سیاسی خود را در قریب به نیم قرن گذشته ارزیابی کنید، چه مواردی را به عنوان اشتباهات اساسی خود بیان می‌فرمایید؟

ب - در صورتی که شرایط به گونه‌ای می‌بود که بعد از رحلت امام خمینی حضرتعالی در مسند رهبری قرار می‌گرفتید، چه موضع اساسی متفاوتی اتخاذ می‌کردید که وضعیت به گونه‌ای جز آنچه اکنون در آن واقع هستیم و در صدد اصلاح آن هستید، قرار گیرد؟

جواب: همان‌گونه که قبلاً بیان کردم ما انسان‌ها - به جز آنهایی که به خواست خداوند از خطا مصون مانده‌اند - عملاً ملازم با خطا و اشتباه هستیم، و به طور حتم در عملکرد و فعالیت‌های سیاسی خودمان اشتباهات فراوانی داشته‌ایم. من اکنون پس از گذشت سال‌ها و کسب تجارب بیشتر، مهمترین اشتباهات خود را در موارد زیر خلاصه می‌کنم:

۱- در بُعد علمی یکی از مهم‌ترین اشتباهات ما این بود که حقوق انسان بما هو انسان را در تحقیقات فقهی مورد عنایت قرار ندادیم و از سنت سلف صالح خود پیروی کردیم و برخی از بحث‌ها درباره کرامت

و حقوق ذاتی بشر را سوغات غرب دانستیم، در حالی که بسیاری از این مسائل مأخوذ از شرع بلکه مورد تأکید آیات و روایات است، و برخی دیگر لازم است مورد تحقیق و بررسی دقیق قرار گیرد؛ و من در آخرین درسهای خارج خود به طور گذرا به این مهم اشاره کردم.

۲- یکی از اشتباهات بزرگ ما این بود که اسلام را از دیدگاه یک مکتب دارای حکومت و سیاست مورد تجزیه و تحلیل قرار ندادیم و به پیروی از سلف صالح خود که با دید غیرحکومتی و غیرسیاسی به اسلام می‌نگریستند، ما نیز همان‌گونه اسلام را فهمیدیم و ارزیابی کردیم. در صورتی که عالمان دینی اهل سنت برخلاف ما - چون در عمل درگیر مسائل حکومتی و سیاسی بودند - نگرش دیگری به زوایای فروع اسلامی پیدا کردند و ابواب زیادی را که در فقه ما مغفول عنه مانده است، مورد ارزیابی قرار دادند. اگر ما با اتکا به منابع غنی خود با این دیدگاه به مسائل فقهی اجتماعی اسلام نگاه می‌کردیم از نظر کمی و کیفی با آنچه اکنون در فقه حوزه‌ها رایج است تفاوت زیادی داشتیم.

البته من سلف صالح را معذور می‌دانم؛ زیرا پس از شروع دوران غیبت کبری و فشار سلاطین و حکام غیر صالح بر علما و صالحان شیعه، روح یأس از تحقق حکومت شرعی مطابق موازین فقه شیعه بر آنان حاکم شد و حرکت و قیام برخی از آنان نیز نافرجام ماند و به پیروزی نرسید؛ و لذا فقهای شیعه به مسائل حکومتی اسلام توجهی نکردند و زوایای زیادی را اصلاً مورد ارزیابی اجتهادی قرار ندادند.

کسانی که دوران قبل از پیروزی انقلاب را درک کرده‌اند به خوبی می‌دانند آنچه بیشتر در رابطه با مسائل سیاسی و اجتماعی در دسترس قشر فرهنگی و روشنفکر مذهبی ما قرار داشت، ترجمه‌هایی بود از کتاب‌های اهل سنت، به ویژه متفکرین مصری و لبنانی؛ و از متفکران شیعی کمتر کتابی بود که در این رابطه به جامعه فرهنگی عرضه شده باشد، و این بدان جهت بود که اهل سنت سابقه بیشتری در این زمینه داشتند و متفکران آنان از سال‌ها پیش درصدد معرفی و تبیین حکومت اسلامی و زوایای آن برآمده بودند، و در این زمینه بیشتر نوشته‌های اخوان المسلمین اولیه - قبل از انشعاب آن - مورد مراجعه قرار می‌گرفت.

البته نمی‌خواهم بگویم همه آنچه در این کتاب‌ها نوشته شده بود صحیح و مورد تأیید می‌باشد، روشن است که در آنها مطالب غیرمطابق با موازین شیعه نیز وجود داشت؛ و لکن مقصود من این است که متفکران اهل سنت زودتر از ما تحقیق و مطالعه پیرامون زوایای حکومت دینی را شروع کردند و آثار و نوشته‌های زیادی در این رابطه در تاریخ فرهنگ اسلامی برجای گذاشتند.

ناگفته نماند آن جلساتی که من و دوستانم در دوران مبارزات تشکیل دادیم که یازده نفر از جمله آقایان ربانی شیرازی، مشکینی، آذری قمی، امینی، سید علی و سید محمد خامنه‌ای، هاشمی رفسنجانی، مصباح یزدی و عده‌ای دیگر از فضلا در آن شرکت داشتند، مبتنی بر احساس

همین کمبود مهم بود؛ و به نظر خودمان می‌خواستیم در این راستا حرکت کنیم. اما - چنان که مشروح آن را در خاطرات بیان کرده‌ام - این جلسات خیلی طول نکشید و لو رفت و نتوانستیم خلاً موجود را که به آن اشاره شد، برطرف کنیم.

۳- اشکال مهم دیگری که هم به من و هم به مرحوم امام و هم به سایر آقایان اهل مبارزه متوجه است این است که همگی در فکر سقوط رژیم شاه بودیم، بدون این که به مسائل و معضلات بعد از آن فکر و مطالعه جدی کرده باشیم و این که از تجربیات سایر کشورهایی که با انقلاب رژیم فاسدی را ساقط کرده و نظام مورد قبول خود را به جای آن قرار داده‌اند مطلع باشیم. روزی در قم من به امام گفتم: «حضرتعالی می‌فرمایید: رژیم ساقط شود؛ آیا برای بعد از آن فکر کرده‌اید؟» به شوخی فرمودند: «شخصی دعای تحویل سال را می‌خواند و می‌گفت: «حَوّل حالنا»؛ گفتند: چرا «إلی أحسن الحال» را نمی‌گویید؟ گفت: به هر حالی متحول بشود بهتر از حال فعلی است.»

این نقیصه می‌بایست قبل از پیروزی برطرف می‌شد و افرادی قوی و صالح مأمور فکر کردن و مطالعه و بررسی تمام جوانب حکومت آینده می‌شدند؛ و از طرف دیگر همان‌گونه که در دنیا در میان رهبران مبارزه و انقلاب قبل از پیروزی معمول است، علاوه بر تبیین ایدئولوژی و مکتب مورد قبول خود، در فکر و درصدد کادرسازی و شناسایی نیروهای لایق و صالح برای شئون مختلف حکومت آینده

برمی‌آمدیم. این نکته را بارها اینجانب گفته‌ام که انقلاب ما هنگامی که پیروز شد ما حداقل به هزار قاضی مجتهد عادل عاقل نیاز داشتیم، در صورتی که ده تا قاضی واجد شرایط آماده نداشتیم؛ و از این راه بسیار آسیب دیدیم.

من این اشکال را در حدّ خودم قبول دارم که در این زمینه قصور کردیم و به این امر مهم توجه نکردیم. شاید عذر همگی این باشد که هیچ یک امیدی به پیروزی مبارزات و سقوط رژیم شاه و دستیابی به حکومت اسلامی نداشتیم.

۴- ایراد دیگر، تعجیل در تدوین و تصویب قانون اساسی است. ما نباید بدون کسب تجربه در حکومت و بدون برخورد با مشکلات در تدوین آن عجله می‌کردیم. در آن مقطع، هم دولت موقت و هم مرحوم امام نظرشان بر این بود که هرچه زودتر کشور و انقلاب دارای شکل قانونی شود و قانون اساسی به تصویب برسد؛ در حالی که نه آنان و نه خبرگان قانون اساسی هیچ تجربه‌ای از اداره کشور و حکومت کردن نداشتیم. اکنون فکر می‌کنم اگر ما مدت بیشتری کشور را با همان شورای انقلاب اداره می‌کردیم -البته با توسعه دادن و گسترش کمی و کیفی شورا و آوردن افراد صالح و قوی بیشتری در آن- و مشکلات و ابهاماتی را که در ابتدا قابل پیش‌بینی نبود در عمل تجربه می‌کردیم، به یقین در تصویب قانون اساسی بصیرت و آگاهی بیشتری به خرج می‌دادیم و نواقصی که بعداً بهانه‌بازنگری و درج ولایت مطلقه فقیه در

آن شد، کمتر به وجود می‌آمد.

علاوه بر این، ما می‌بایست هنگام تدوین قانون اساسی برای نحوهٔ بازنگری آن هم اصلی را به تصویب می‌رساندیم. البته ما در همان ایام چند اصل دیگر را هم تنظیم کرده بودیم که یک اصل آن مربوط به چگونگی اصلاح و بازنگری در قانون اساسی بود. ولی در آن زمان - چنان که گفتم - دولت موقت عجله داشت و اصرار می‌کرد که بررسی و تصویب قانون اساسی یک ماه بیشتر به طول نینجامد و باین همه حدود سه ماه طول کشیده و حوصلهٔ خیلی‌ها سر رفته بود، و مرحوم امام هم در جلسه‌ای به من گفتند: «بس است و قضیه را جمع کنید». اشتباه من در آن موقع این بود که باید پافشاری می‌کردم و نسبت به ضرورت بررسی آن چند اصل، بیشتر استدلال می‌کردم. نتیجه آن شد که در عمل، بازنگری قانون اساسی (به ظاهر به دستور امام) توسط بیست و پنج نفر - که جز پنج نفر از نمایندگان مجلس، بقیه منصوب بودند و خیلی‌هایشان در این زمینه تخصص نداشتند - انجام شد و دیدیم که چه محصولی به بار آورد. و در همین بازنگری، اصلی را برای چگونگی اصلاح قانون اساسی گنجانند که در آن همه کاره رهبری است؛ هم در تشکیل و هم در ترکیب و هم در دستور کار هیأت بازنگری نقش منحصر به فرد دارد و مردم عملاً کاره‌ای نیستند.

۵- نقد دیگری که بسا بیش از همه متوجه من گردد این است که در

تدوین قانون اساسی، بیشتر اختیارات را برای مقام رهبری قرار دادیم و

تقریباً قدرت را در وی متمرکز کردیم، بدون این که برای پاسخگویی و نظارت واقعی و مردمی بر عملکرد رهبر تمهیدی جدی‌تر بیندیشیم. و اساساً از این نکته غافل بودیم که در دنیای امروز و با توجه به تخصصی شدن امور، ارجاع مسائل پیچیده اجتماعی، سیاسی، نظامی، فرهنگی، اقتصادی و روابط بین‌الملل به یک فرد که فقط تخصص فقهی دارد، موجب بروز مشکلات گردیده و بدون وجه شرعی و عقلی است. آنچه از فقیه به عنوان فقیه انتظار می‌رود، استنباط احکام شرعی و نظارت بر اسلامی بودن قوانین است در جامعه‌ای که مردم آن خواستار پیاده شدن احکام اسلامی هستند؛ و حدود این نظارت دارای ضمانت اجرا باید توسط قانون مشخص گردد و نباید موجب دخالت در حیطه‌ها و حوزه‌های دیگر شود.

این اشکال در مورد بخشی از کتاب «دراسات فی ولایة الفقیه» - که در آن بر تمرکز قوای حاکمیت در شخص والی تأکید کرده بودم - نیز وارد است؛ هرچند در این کتاب نظریه انتخاب را ثابت کرده‌ام و بر اساس این نظریه، شکل‌های مختلف حکومت - اعم از متمرکز یا تفکیک شده - توسط مردم قابل پیاده شدن و مشروع است.

۶- ایراد دیگری که ممکن است به من وارد باشد عدم قبول مسئولیت بازنگری در قانون اساسی است. در مقطع حساس سال آخر عمر مرحوم امام یکی از تحرکات سرنوشت‌ساز آقایان، تلاش در جهت بازنگری قانون اساسی بود. در آن زمان مسأله غیرقانونی بودن مجمع

تشخیص مصلحت بر سر زبان‌ها بود و من نیز روی آن حساس شده بودم؛ زیرا مشاهده می‌کردم که آقایان یک شورای مصلحتی درست کرده‌اند که اعضای آن همگی انتصابی می‌باشند و هرکاری را که می‌خواستند و هر قانونی را که مسیر طبیعی آن طی نمی‌شد می‌توانستند به تصویب برسانند؛ و در واقع به مرکزی موازی با قوه مقننه تبدیل شده بود. دغدغه آقایان غیرقانونی بودن مجمع بود و به نظر می‌رسید عده‌ای به دنبال قانونی کردن و گنجاندن آن در قانون اساسی هستند. مرحوم حاج احمد آقا که سردمدار قضیه بازنگری بود و از نواقص قانون اساسی - از جمله مسأله مجمع تشخیص مصلحت و ناهماهنگی بین ریاست جمهوری و نخست‌وزیری و عدم کارایی شورای عالی قضایی - سخن می‌گفت، به من اصرار کرد با توجه به این که ریاست مجلس خبرگان قانون اساسی با من بوده به امام نامه‌ای بنویسم و نواقص فوق را متذکر شوم، و از ایشان بخواهم که اجازه دهند هیأتی متکفل اصلاح قانون اساسی و بازنگری آن شود. او می‌گفت: «سپس امام طی نامه‌ای نظر شما را قبول کرده، مسؤلیت آن را بر عهده شما می‌گذارند و شما هر کس را که می‌خواهید برای این هیأت تعیین می‌کنید.» من در آن شرایط فکر می‌کردم فوق‌الذکر بهانه‌ای است برای هدف دیگری، و آن قانونی کردن مجمع تشخیص مصلحت نظام (غافل از آن که گویا هدف آنان بالاتر از این بوده است، و در فکر حذف قید مرجعیت از شرایط رهبری و درج ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی

نیز بوده‌اند)؛ و از طرفی دست زدن به قانون اساسی را در آن شرایط حساس - که بعد از قبول قطعنامه بود - صلاح نمی‌دانستم. برای این اساس با این که مرحوم حاج احمد آقا اصرار داشت من قبول نکردم؛ بلکه نامه‌ای هم به امام نوشتم و در آن توضیح دادم که در حال حاضر تغییر قانون اساسی به مصلحت نیست. با برخی دیگر از افراد مثل آقای امینی هم صحبت کردم، و از او خواستم با آقای مشکینی نیز صحبت کند که مبادا در این مسأله دخالت و همکاری کنند و ظاهراً او با آقای مشکینی هم صحبت کرده بود. اما پس از چندی این برنامه به نام شخص امام تحقق پیدا کرد و چند نفر متصدی این کار شدند و آقایان مشکینی و امینی هم آن را قبول کردند و همراه و هماهنگ شدند.

من امروز فکر می‌کنم اگر آن مسؤولیت را می‌پذیرفتم شاید قانون اساسی به این وضعی که درآمد - و عنوان ولایت مطلقه در آن درج شد و تعارض آن بیشتر و اصول مردمی آن کم‌رنگ‌تر شد - در نمی‌آمد و مسیر جریان کشور در شکل کنونی قرار نمی‌گرفت؛ بلکه اشکالات قبلی آن هم تا حدودی رفع می‌شد. در آن زمان که مرحوم احمد آقا نسبت به این امر اصرار داشت و در این زمینه با آقای سید هادی هاشمی نیز صحبت کرده بود، آقاهادی به ایشان گفته بود: «شما می‌دانید که اگر تعیین اعضای بازنگری بر عهده آقای منتظری باشد، فقط امثال آقای حائری شیرازی و آقای موسوی جزایری را مأمور این کار نمی‌کند، بلکه قاعدتاً از کسانی همچون آقایان عزت‌الله سبحانی و دکتر پیمان و

امثال آنها هم دعوت خواهد کرد.» و احمدآقا هم در ظاهر پذیرفته بود. البته این احتمال هم بود که آنها می‌خواستند در ابتدا از من برای جانداختن ضرورت بازنگری استفاده کنند و سپس با توجه به دیدگاه اینجانب نسبت به ترکیب اعضا که بعضاً متفاوت با دیدگاه امام بود، و حساسیتی که برای امام در این اواخر نسبت به نهضت آزادی و گروه‌های ملی مذهبی دیگر درست شده بود، نزد امام جا بیندازند که مثلاً من با آنها سروسرّی دارم که در این سطح آنها را مطرح می‌کنم و نمود عینی بیشتری به داعیه انفصال من از نظام و امام بدهند و اصطکاک‌ها را بیشتر کنند، واللّه عالم.

۷- نقیصه دیگری که وجود داشت این بود که پس از پیروزی انقلاب به تدریج تمام ارکان حکومت و قدرت در دست افراد خاصی قرار گرفت و دیگر برای سایر جریان‌هایی که در انقلاب اسلامی سهم بودند و تعهد آنان نسبت به اسلام و مصالح کشور محرز بود - و یا حتی کسانی که در انقلاب سهم نبودند ولی برای کشورشان متعهد و دلسوز بودند - مجال نمی‌مانده بود. البته من به زودی متوجه این نقیصه شدم و در سال‌های قائم مقامی بارها این خطر را متذکر شدم و در ملاقات‌هایی که با صاحبان جراید داشتم از آنان می‌خواستم تا فقط زبان حاکمیت نباشند و نظرات و مطالب گروه‌ها و صاحبان افکار و اندیشه‌های دیگر را هم در روزنامه‌ها درج کنند. یکی از این ملاقات‌کنندگان آقای مسیح مهاجری مدیر مسؤول روزنامه جمهوری اسلامی بود، که از پیش از آن

زمان تاکنون از سوی آقای خامنه‌ای - که صاحب امتیاز این روزنامه است - مدیریت آن را بر عهده دارد. او با حالتی که ناراحتی در چهره‌اش نمایان بود گفت: «آقا، آخر اینهایی را که شما می‌گویید نظراتشان را در روزنامه‌ها بیاوریم، ضد انقلاب هستند و...»؛ من به او رو کردم و گفتم: «ببین! هم تو می‌دانی که من چه می‌گویم و هم من می‌دانم که تو چه می‌گویی!» و او ساکت شد و دیگر چیزی نگفت. در آن زمان حجة الاسلام آقای سید محمد خاتمی نماینده امام و سرپرست مؤسسه کیهان بود و او پیشنهاد مرا به خوبی در روزنامه کیهان عمل کرد و صفحه‌ای را گویا تحت عنوان: «گذر اندیشه‌ها» به درج نظرات سایر جناح‌هایی اختصاص داد که در قدرت و حاکمیت قرار نداشتند، ولی دیری نپایید که این صفحه با مخالفت‌هایی روبرو شد و متوقف گردید. پس از آن در یکی از روزهایی که آقای خاتمی به دفتر من آمده بود، آقای سیدهادی هاشمی از او علت تعطیلی این صفحه را جویا می‌شود، و آقای خاتمی به مزاح می‌گوید: «آخر ما ارباب داریم!».

من اکنون احساس می‌کنم که جا داشت در این رابطه پافشاری بیشتری کرده و مخالفت مراکز قدرت را با تدبیر و پیگیری علاج می‌کردم، و نیز تلاش می‌کردم که تک صدایی در حاکمیت تبدیل به سنت نشود.

همین اشتباه در مورد تعدد احزاب رسمی مستقل و قوی رخ داد و ما به عواقب سوء آن توجه نداشتیم و هرچند من در سخنرانی‌های عمومی

و صحبت‌های خصوصی کراراً بر تعدّد و آزادی احزاب تأکید داشتم ولی اگر تا امام در قید حیات بودند تعدّد احزاب رسمی و مردمی نهادینه می‌شد، امروز کشور تحت حاکمیت یک جناح انحصارطلب قرار نمی‌گرفت.

۸- اشتباه دیگر من تأیید تسخیر سفارت آمریکا است. من در آن فضا این عمل را تأیید کردم؛ در حالی که امروز بر این باورم این کار بدون این که فایده چندانی برای کشور داشته باشد، ضررهای فراوانی به بار آورد و ملت آمریکا و دیگر ملت‌ها را نسبت به جمهوری اسلامی حساس و بدبین ساخت؛ و چه بسا در شروع جنگ توسط صدام نیز به عنوان انتقام و عکس‌العمل نقش مؤثری داشت.

ما حتی بعد از این عمل در آزادی گروگان‌ها نیز فرصت‌های خوبی را از دست دادیم، از جمله مرحوم یاسر عرفات قصد میانجیگری در این زمینه را داشت و قول‌هایی هم به مردم آمریکا داده بود، ولی وساطت او از سوی ایران پذیرفته نشد. در حالی که اگر میانجیگری او پذیرفته می‌شد می‌توانست پیروزی و امتیاز بزرگی برای فلسطینی‌ها - به ویژه در افکار عمومی جهان و بالاخص ملت آمریکا - به‌شمار آید.

۹- در ماه‌های اوّل انقلاب که هنوز بیماری قلب امام شدید نشده بود و در قم حضور داشتند، به ایشان گفتم: «در دنیا معمول است پس از هر کودتا یا انقلابی که انجام می‌شود، حکومت فاتح و پیروز هیأت‌هایی را به عنوان ابراز حسن نیت به کشورهای مختلف و به خصوص

کشورهای مجاور و همسایه می‌فرستد و سیاست‌های خود را توضیح داده و آنان را مطمئن می‌سازد که قصد تعرض به مرزهای کشورشان را ندارد؛ خوب است ما هم چنین کاری کنیم تا مقداری از تنش‌ها و وحشت‌ها کاسته شود.» اکنون فکر می‌کنم نمی‌بایست آن پیشنهاد را رها می‌کردم و لازم بود با صحبت کردن با سران کشور که اکثراً از دوستان و شاگردان من بودند مسأله را پیگیری می‌کردم. اگر این پیشنهاد عملی می‌شد بسا در جلوگیری از بروز بسیاری از مشکلات - به‌ویژه در صحنه سیاست خارجی - مؤثر بود.

۱۰- جو داغ و ملت‌ه‌ب ابتدای انقلاب موجب شده بود که برخی تندروی‌ها و طرح‌های نپخته و نسنجیده و به‌اصطلاح انقلابی انجام پذیرد و یا صحبت‌های تندی بر زبان جاری شود، که من هم کم و بیش در پاره‌ای از این موارد تحت تأثیر قرار گرفتم. برخی از جو‌سازی‌ها و شانتاژهای سیاسی در مراحل بحرانی از سال‌های دهه شصت نیز در این زمینه تأثیرگذار بوده است.

به نمونه‌هایی در این باره - که به شخص اینجانب مرتبط است - اشاره می‌کنم:

الف- از اشتباهاتی که در اوایل پیروزی انقلاب صورت پذیرفت، تأسیس نهادها یا دستگاه‌های موازی و بعضاً برخلاف قانون بود. اگر وجود برخی از این دستگاه‌ها به‌خاطر شرایط ویژه ابتدای انقلاب توجیه شود، قطعاً ادامه فعالیت آنها غیرقابل توجیه به نظر می‌رسد. یکی

از این نهادها، شورای عالی انقلاب فرهنگی است که مصوبات آن، گاه ورود به عرصه قانونگذاری بوده است که از وظایف قوه مقننه می باشد. نفس این که عده‌ای از مسؤولان فرهنگی برای هماهنگ‌سازی سیاست‌ها و برنامه‌های فرهنگی کشور مجموعه‌ای را تشکیل دهند امر پسندیده‌ای است؛ اما این که این افراد - به انضمام عده‌ای از افراد منصوب و غیرمسئول - در امر قانونگذاری دخالت کنند و مصوبات آنها فوق مصوبات مجلس به شمار آید، امری ناپسند و برخلاف موازین حقوقی است.

اینجانب در سال‌های اوایل پیروزی انقلاب، تحت تأثیر شرایط ویژه آن زمان، از جمله کسانی بودم که از این نهاد و مصوبات آن دفاع کرده‌ام؛ و این موضعگیری و دفاع، امروز از موارد قابل نقد در مواضع من به‌شمار می‌آید. جالب این که چندی پیش یکی از بستگان نزدیک، جمله‌ای را که من در آن سال‌ها در جلسه‌ای خصوصی در دفاع از مصوبات فراقانونی این شورا گفته بودم و ضبط شده بود، بدون ذکر نام گوینده برای من آورد. من با خواندن آن جمله با ناراحتی گفتم: «این حرف‌ها چیست که نوشته‌ای؟!» و او بلافاصله گفت: «صحبت‌های خود شماست که در آن سال‌ها گفته بودید!».

ب- از دیگر اشتباهات برخی از مسؤولان از همان ابتدا، تنگ‌نظری‌ها و خط‌بازی‌ها و حذف نیروهای مخلص و متخصص بود؛ که متأسفانه این روند ادامه داشته و در سال‌های اخیر شدت یافته است.

بسیاری از کارشناسان دلسوز و متعهد - که هم دارای سابقه درخشان در انقلاب بودند و هم نسبت به بسیاری از روحانیون در مسائل سیاسی آگاه‌تر بودند - در اوایل انقلاب توصیه‌هایی کردند که اگر عمل می‌شد وضعیتی بهتر از امروز داشتیم؛ اما نه تنها به آن توصیه‌ها عمل نشد، بلکه آنان مورد تعرض و اهانت واقع شدند و علیه آنها شعار داده شد.

من که در آن زمان کم و بیش در جریان نظرات این دوستان قرار می‌گرفتم، به تدریج مورد سوءظنّ عده‌ای واقع شدم و نزد مرحوم امام جو سازی کردند که بیت فلانی محل رفت و آمد لیبرال‌هاست و او از آنها خط می‌گیرد. در واکنش به این جو سازی‌ها من موضعی انفعالی به خود گرفتم و حتی در شرایط بحرانی فروردین ۶۸ و تحت فشار شدید روانی و سیاسی، در نامه خود به امام از آنان تبرّی جستم. اکنون فکر می‌کنم از همان ابتدا اشتباه کرده و شایسته بود به جای این قبیل مواضع انفعالی، در مقابل انحصارطلبی برخی از مسئولان با صراحت می‌ایستادم و از نظرات کارشناسان دلسوز و متعهد با منطق و استدلال دفاع می‌کردم.

ج - در روایتی از امام معصوم علیه السلام نقل شده است که فرمودند: «إِنَّ عَلِيّاً عليه السلام لَمْ يَكُنْ يَنْسَبُ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ حَرْبِهِ إِلَى الشَّرِكِ وَلَا إِلَى النِّفَاقِ وَلَكِنَّهُ كَانَ يَقُولُ: هُمْ إِخْوَانُنَا بَعَوَ عَلَيْنَا.» (وسائل الشیعة، کتاب الجهاد، باب ۲۶ از ابواب «جهاد العدو و ما یناسبه»، حدیث ۱۰) «حضرت علی علیه السلام هیچ یک از کسانی را که با او می‌جنگیدند منتسب به شرک و نفاق نمی‌کرد؛ بلکه می‌فرمود:

آنان برادران ما هستند که بر ما طغیان کرده‌اند.»

امیرالمؤمنین علیه السلام - که ما ادعای پیروی از آن بزرگوار را داریم - هیچ‌گاه مخالفین خود را که مسلح بودند و با ایشان می‌جنگیدند و خون بی‌گناهان را می‌ریختند، منافق یا کافر و یا مرتد و... خطاب نکردند؛ و بیشترین تلاش خود را جهت هدایت آنها به کار می‌گرفتند و به عنوان نمونه از دوازده هزار مخالف مسلح که در نهروان با حضرت اعلان جنگ مسلحانه کرده بودند، هشت هزار نفرشان را منصرف کردند و بعداً هم متعرض این هشت هزار نفر نشدند؛ اما ما مخالفین خودمان را به جای هدایت، به موضع می‌کشاندیم.

این که آنان با ما مخالف بودند مجوز نمی‌شد که به آنان لقب «منافق» بدهیم. بگذریم از اینکه اساساً وقتی گروهی اسلحه به دست گرفتند و جنگیدند دیگر منافق نیستند که پنهانی و دو رویه کار کنند بلکه محاربند و اطلاق منافق بی‌معنا است و البته هنوز هم رواج دارد. به هر حال آنان به غلط مسیری را انتخاب کرده و بیشتر هواداران‌شان به آن معتقد بودند؛ ما با روش اسلامی توانایی داشتیم خیلی از آنها را جذب کنیم. اما با شعار مرگ خواهی و منافق خطاب کردن، آنان را جری‌تر کردیم و امکان بازگشت را از بسیاری از آنها گرفتیم. من خودم بیش از همه مورد هدف و قربانی اعمال و روش‌های سازمان مجاهدین خلق بوده‌ام؛ اما به نظر می‌رسد روش ما هم روش صحیحی نبوده است.

در دیدارهایی که اوایل پیروزی انقلاب، برخی از مسؤولان کشور با

من داشتند، کراراً حدیث فوق را به آنان تذکر می‌دادم و می‌گفتم: این تعبیر منافق دربارهٔ مجاهدین خلق علاوه بر این که چندان با واقع منطبق نیست موجب تحریک آنان و فاصله گرفتن بیشتر از جمهوری اسلامی و آرمان‌های آن است، ولی این تذکر من برای آنان سنگین بود و به همان شیوهٔ خود ادامه می‌دادند. خود من هم بعد از شروع جنگ مسلحانهٔ سازمان تا مدت‌ها تحت تأثیر جؤ سیاسی از این تعبیر استفاده می‌کردم که اشتباه بود.

د - پس از حملاتی که در سال ۱۳۶۸ به بیت من شد و مهاجمان در شعارها از من با عنوان «ضد ولایت فقیه!!» یاد کردند، در سخنانی که در جلسهٔ درس بعد از حمله کردم ضمن یادآوری این که اصولاً من پایه‌گذار ولایت فقیه بوده‌ام و حدود چهار جلد کتاب - که حاصل چند سال درس‌های خارج فقه است - در رابطه با اثبات و تحکیم مبانی فقهی دولت اسلامی نوشته‌ام، و ذکر این نکته که مرحوم آیت‌الله بروجردی اصل حکومت اسلامی را از ضروریات اسلام می‌دانستند، چنین تعبیر کردم که هر کس مخالف ولایت فقیه باشد من چشم او را درمی‌آورم...؛ و منظور من ولایت فقیه جاری که عموماً از آن می‌نالند نبود، بلکه ولایتی بود که مظهر آن، پیامبر اکرم ﷺ و امام علی علیهما السلام بودند، اما بسیاری از دوستان مرا مورد نقد قرار دادند که چرا این تعبیر را به کار برده‌ام.

من اکنون که روزگار ولایت فقیه به وضعیت تأسف بار کنونی رسیده

است نقد دوستان را می‌پذیرم و خودم را مورد سرزنش قرار می‌دهم و می‌گویم: چنین تعبیری در هیچ شرایطی صحیح نیست؛ و آن تعبیر من در حقیقت یک موضع انفعالی و در واکنش به شعار «ضد ولایت فقیه» نسبت به من بود.

۵ - در ماه‌های آخر جنگ که همهٔ امیدها به یأس تبدیل شده بود و جبهه‌های جنگ، سرد و رزمندگان بدون انگیزه شده بودند، و از طرفی هواپیمای مسافربری ایران در خلیج فارس مورد حملهٔ نظامی آمریکا قرار گرفت و نزدیک به سیصد انسان بی‌گناه کشته شدند، این فکر در پاره‌ای از محافل سیاسی مطرح شد که چرا به جای جنگ با عراق که معلولی بیش نیست منافع آمریکا که علت و منشأ اصلی است مورد حملهٔ هسته‌های مقاومت قرار نمی‌گیرد، و من هم چنین نظری داشتم و در نامه‌ای به مرحوم امام هم آن را نوشتم.

۱۱ - ایراد دیگر، ضعیف بودن رابطهٔ اینجانب با مرحوم امام است. فاصلهٔ ملاقات‌های من با ایشان زیاد بود و گاهی به چندین ماه می‌رسید؛ در حالی که مسائل کشور و انقلاب فراوان بود، و از طرفی دیدار مسؤولان کشور از رده‌های مختلف با من از نظر کمّی بسیار بود و از نظر کیفی نیز بسیاری از مسائل و مشکلات را که طرح آنها با امام عملاً میسور نبود با من مطرح می‌کردند و راه‌حل می‌خواستند. همچنین ائمهٔ جمعه و علمای شهرستان‌ها نیز مشکلات مناطق خود را با من مطرح و استمداد می‌کردند و من در حدّ توان و اختیارات خودم آنها را کمک و یا

اظهار نظر می‌کردم و یا اگر نیازی به توصیه به سران کشور بود خواسته آنان عملی می‌شد.

بدیهی است در چنین وضعیتی من می‌بایست با مرحوم امام - که بسیاری از تصمیم‌گیری‌های کلیدی به ایشان ختم می‌شد - رابطه بیشتری می‌داشتم؛ و لکن کثرت مشاغل و درس و بحث و کارهای علمی روزانه به من اجازه ارتباط بیشتر را نمی‌داد و من فکر نمی‌کردم این فاصله زیاد این ضررهای فراوان را به دنبال داشته باشد. اما بعداً تقریباً معلوم شد که وضع شکل دیگری داشته است؛ زیرا بسیاری از تذکرات من جنبه انتقادی به مسؤولان داشت و بعداً مطلع شدم که آنان از این انتقادهای خوششان نمی‌آید و حتی بعضاً حساسیت نیز پیدا کرده‌اند و بعضی از آنها در دیدارهای خود با امام انتقادهای مرا طور دیگری جلوه داده‌اند. کم‌کم احساس کردم هنگامی که من با امام ملاقات می‌کنم و مطالب خود را - که معمولاً محورهای آنها را روی کاغذ یادداشت کرده بودم - با ایشان در میان می‌گذارم، گویا ایشان ذهنیتی پیدا کرده‌اند و مطالب مرا جدی نمی‌گیرند. در این اواخر مطمئن شدم که دست‌هایی فعال بوده تا ذهن امام را نسبت به من مشوب کنند؛ تا آنجا که آقای هاشمی رفسنجانی به آقای سید هادی هاشمی گفته بود: «امام می‌گویند حرف‌های آقای منتظری همان حرف‌های رادیو بغداد است.» و سپس گفته بود: «من پیش‌بینی می‌کنم که روزی امام دستور دهند حرف‌های آقای منتظری از صدا و سیما پخش نشود.» آقای هاشمی

رفسنجانی سپس از آقای سید هادی خواسته بود تا صحبت‌های مرا قبل از گزارش به رسانه‌ها با ایشان هماهنگ کند و هر قسمتی را که او صلاح دید گزارش شود. آقای سید هادی نیز پیشنهاد او را با من مطرح نمود و من شدیداً ردّ کردم.

من اکنون فکر می‌کنم یکی از عوامل اصلی و مهمی که بعضی افراد توانستند ذهنیت امام را نسبت به صحبت‌های انتقادی من خراب کنند و علیرغم استقبال عموم مردم از این سخنان، ایشان را حساس نمایند، همین فاصله ملاقات‌های من با ایشان بود؛ و این فاصله راه را برای فتنه‌گران هموار کرد. رابطه و سابقه آشنایی من با امام به گونه‌ای بود که اگر ارتباط من با ایشان بیشتر می‌بود چه بسا می‌توانست توطئه آنان را خنثی کند. حتی پس از حوادث فروردین ماه ۶۸ احتمال قوی می‌دادم که اگر حضوراً با امام ملاقات کنم و مسائل را برای ایشان توضیح دهم، شبهات از ذهن ایشان برطرف می‌شود؛ لذا از طریق آقای درّی نجف‌آبادی - که در آن زمان مسؤول دفتر من بود - این موضوع را مطرح کردم؛ چندی بعد آقای درّی گفت که احمد آقا خمینی با این امر مخالفت کرده است!

۱۲- نقد دیگر این است که در مقابل اصرار برخی از دوستان مبنی بر تصویب ماده واحده مربوط به قائم مقامی من توسط مجلس خبرگان کوتاه آمدم و کاری نکردم که این ماده واحده به تصویب نرسد. البته من وقتی از چنین طرحی مطلع شدم توسط آیت‌الله طاهری اصفهانی و

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عباس ایزدی نظر مخالف خود را به خبرنگاران اعلام کردم و نامه‌ای نیز در این رابطه به آیت‌الله مشکینی نوشتم؛ ولی امروز متوجه می‌شوم که می‌بایست جدی‌تر اقدام می‌کردم و حتی از طریق رسانه‌ها مخالفت خود را با این اقدام اعلام و جلوی آن را می‌گرفتم.

۱۳- اشکال دیگر به من این بود که گاه طرح‌های خوبی را پیشنهاد می‌دادم که با استقبال نیز روبرو می‌گردید، اما در مقام اجرا نظارت مناسبی بر آنها نداشتم و در عمل خلاف مقصود حاصل می‌شد. طرح بند «ج» که با اصرار من و آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله مشکینی اجرا می‌شد، تعیین نماینده در دانشگاه‌ها و انجمن‌های اسلامی معلمان و دانش‌آموزان، پیشنهاد تشکیل شورای مدیریت حوزه علمی قم، تأسیس دانشگاه امام صادق علیه السلام در تهران و تأسیس مرکز جهانی علوم اسلامی در مدرسه حجّتیّه از نمونه‌هایی است که در این مقال مجالی برای تفصیل آنها نیست. به یاد دارم روزی همین اشکال را آقای جنتی متذکر شد و اصرار داشت که هیأتی را جهت پیگیری عملی و نظارت بر طرح‌ها و پیشنهادات نو که منشأ تحول می‌باشد، تعیین کنم؛ اما من در آن فضا لزوم آن را احساس نکردم.

۱۴- اشتباه دیگر من غفلت از چهره دوگانه برخی از افراد و اعتماد به آنان بود. همان‌گونه که گفتم عده‌ای که بعداً معلوم شد نقش مهمی در فتنه‌گری و اختلاف بین من و امام داشته‌اند و مسبب بسیاری از

برخوردهای تند و عاری از منطق و شرع بوده‌اند در حضور من
 چهره‌ای مصلح و خیرخواه از خود نشان می‌دادند و بسا برخی از آنان
 اعتماد مرا کسب کردند و من به آنان مأموریتی را واگذار، یا برای
 مسئولیتی تأیید کرده‌ام. همچنین اعتماد بیش از حد من به برخی افراد به
 خاطر اعتماد به سوابق خوب آنها موجب گردید که آنان را برای
 مسؤولیت‌هایی - که ظاهراً بیش از ظرفیت آنان بوده است - به امام
 معرفی کنم و امام هم بنا بر معرفی و پیشنهاد من، آنان را به آن
 مسؤولیت‌ها بگمارند؛ و بسا همین امر زمینه‌ای برای واگذاری
 پست‌هایی مهمتر به آنان در سال‌های بعد شده باشد. من در این موضوع
 به همین اجمال اکتفا می‌کنم و از شرح آن صرف‌نظر می‌کنم.

و اما در مورد قسمت دوم سؤال:

لازم به توضیح می‌دانم که من هیچ‌گاه طالب مقام و موقعیت
 اجتماعی نبوده‌ام و همواره آنچه برایم اهمیت داشته عمل به وظیفه
 شرعی و انسانی‌ام بوده است. در همان اواخر حیات مرحوم امام که
 بیماری ایشان مشهود و انتقادهای من موجب حساسیت معظم‌له شده
 بود، برخی‌ها به من سفارش می‌کردند که شما فعلاً کوتاه بیایید، صبر
 کنید وقتی قدرت را کاملاً در اختیار گرفتید با سرعت و قاطعیت اهداف
 خود را جامه عمل بپوشانید؛ اما من به هیچ وجه این روش را
 نمی‌پسندیدم. آن وقت در مقابل تضييع حقوق انسان‌هایی که هرچند با

من و امثال من مخالف بودند ولی به نام اسلام و انقلاب به آنان ظلم شده و حقشان پایمال شده بود، چه پاسخی در مقابل خداوند داشتم؟ من به خوبی می دانستم که برخی مسائل وارونه به امام گزارش می شود و مطلع بودم که در زندان ها چه بلایی بر سر مخالفان می آورند؛ و هیچ گاه نمی توانستم سکوت کنم و به این دلخوش باشم که در آینده به قدرت می رسم و خواسته هایم را عملی می کنم.

اکنون نیز هیچ اهمیتی برای دستیابی به مقام و موقعیت قائل نیستم؛ نه طالب مسند رهبری هستم و نه در پی گسترش حوزه مرجعیت خود می باشم. اما برای آن که سؤال مطرح شده را بدون پاسخ نگذارم اجمالاً به نکاتی اشاره می کنم، باشد که مورد توجه کسانی قرار گیرد که در آینده زمینه خدمت به مردم برایشان فراهم می گردد.

۱- در رابطه با ساختار سیاسی کشور توجه به این نکته اساسی ضروری است که در همه حال میان قدرت و مسؤولیت تناسب و توازن برقرار گردد. به هر میزان که به فرد یا نهادی قدرت و اختیار داده می شود به همان میزان لازم است وی در برابر مردم و نمایندگان آنان پاسخگو باشد. در نظام حکومت دینی مقام غیر پاسخگو معنا ندارد و الزام به پاسخگویی باید تضمین شده باشد.

علاوه بر این، با توجه به پیچیدگی امر حکومت و نیاز به تخصص های گوناگون در آن، واگذاری همه اختیارات حکومتی به یک فرد - هر چند واجد شرایط و مورد اقبال مردم باشد - عقلایی به نظر

نمی‌رسد. امروزه به نظر می‌رسد یکی از راه‌حل‌ها این باشد که قدرت در حاکمیت دینی - یعنی حوزه‌های افتا، اجرا و قضا - از یکدیگر تفکیک گردند و مسؤولیت هر کدام بر عهده کسی قرار گیرد که در آن حوزه دارای تخصص و آگاهی بیشتری است. این مسؤولیت‌ها لازم است به طور مستقیم یا غیرمستقیم از سوی مردم و در مدت زمانی محدود و مشخص واگذار شود و نظارت عام از سوی مردم و نیز نظارت خاص از سوی نمایندگان آنان بر صاحبان قدرت تضمین گردد، و متصدی حوزه اجرا لازم نیست حتماً فقیه و یا روحانی باشد و باید تمام اختیارات مربوط به این حوزه به وی داده شده و در مقابل، در برابر مردم پاسخگو باشد و بر وی نظارت عام و خاص صورت پذیرد. در نظام حکومتی اسلام هر چند به شرایط و وظایف حاکمان توجه شده است اما شکل خاصی از حکومت مورد نظر قرار نگرفته و این امر به عقلای هر زمان واگذار شده است تا با توجه به مقتضیات و شرایط و نیازهای عصر خود، الگوی مناسب حکومتی خویش را انتخاب کنند.

توصیه خیرخواهانه اینجانب - به عنوان کسی که کوله‌باری از سال‌ها تجربه را با خود به همراه دارد - به کسانی که در آینده فرصت اصلاح نظام سیاسی برای آنها فراهم می‌آید این است که در ساختار آینده حکومت همه جوانب فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی را در نظر داشته باشند و از جوّزدگی یا شخصیت محوری بپرهیزند. نقش دین و مذهب را در کشور ما و ساختار سیاسی آن، نه می‌توان نادیده انگاشت و

نه آن چنان گسترش داد که در عمل نتیجه‌ای معکوس به دنبال داشته باشد. سابقه تاریخی کشور این واقعیت تلخ را نمایان ساخته است که مردم و حتی نخبگان در شرایطی خاص دچار افراط یا تفریط شده‌اند؛ مبادا نخبگان آینده نیز در دور باطل این افراط‌ها و تفریط‌ها گرفتار شوند و اشتباه گذشتگان را تکرار کنند.

۲- در نظام سیاسی و حکومتی اسلام حق تعیین سرنوشت از حقوق اولیه و اساسی همه انسان‌ها شمرده شده است و هیچ فرد یا گروهی نمی‌تواند خود را قیّم مردم فرض کرده یا حق انتخاب را از آنان سلب کند. در چنین نظامی آزادی احزاب مستقل و نیز مردمی بودن رسانه‌های جمعی - اعم از صدا و سیما، مطبوعات و... - باید تضمین گردد و هیچ کس حق ندارد با هیچ بهانه‌ای آنها را به نفع خود یا گروه و جناح خود مصادره کند.

۳- در حوزه فرهنگی، حکومت نباید از زور و اجبار استفاده کند، و نوعاً در امور شخصی افراد - که به اجتماع مربوط نمی‌گردد - حق دخالت ندارد. امور فرهنگی ابزار متناسب با خود را نیازمند است و باید با دقت و ظرافت و در برنامه‌های دراز مدت اجرا شود.

حوزه اندیشه نیز از این مقوله مجزاً نیست. صرف فکر و اندیشه از نگاه عقل و شرع قابل مؤاخذه و کیفر نیست؛ و ابراز و اطلاع از آن حق اولی هر انسان است. فکر و اندیشه‌ای را که غلط پنداشته می‌شود باید با

منطق و استدلالی قوی و محکم پاسخ گفت، نه با محدود ساختن یا برخورد فیزیکی و یا کیفری با آن. آیات متعدد قرآن کریم و سیره پیامبران الهی و امامان معصوم علیهم السلام همگی بر مردود بودن شیوه‌های قهرآمیز در حوزه دانش و فرهنگ دلالت دارند؛ که تفصیل آن در این مختصر نمی‌گنجد.

۴- در بخش اقتصاد لازم است با در نظر گرفتن آرا و دیدگاه‌های کارشناسان اقتصادی، در جهت رسیدن به استانداردهای جهانی تلاش شود و ضمن تشویق و تقویت استعدادها و تعامل اقتصادی با دیگر کشورها و سازمان‌های جهانی و منطقه‌ای به گونه‌ای برنامه‌ریزی شود که کشور از قافله جهانی باز نماند. به بخش خصوصی بها داده شود و بخش کشاورزی و ظرفیت کشور در این بخش مورد توجه قرار گیرد. طبقه کم‌درآمد جامعه فراموش نشوند و رفاه نسبی مردم - به عنوان یکی از حقوق اولیه آنها - توسط حکومت تأمین گردد. حکومت باید با برنامه‌ریزی صحیح در جهت برقراری عدالت و تأمین حوائج اولیه مردم گام بردارد، نه آن که از یک سو فقر دامنگیر و فاصله شدید میان طبقات اجتماعی را موجب گردد و از سوی دیگر طبقات مرفه جامعه را به انفاق توصیه کند!

۵- در حوزه سیاست خارجی باید ضمن توجه به استقلال و سربلندی کشور، از هرگونه رفتار یا سخن تنش‌زا و غیرعقلایی پرهیز

کرد و از احساسات زودگذر و شعارهای بی حاصل و ادعایی که بیشتر دارای مصارف داخلی بوده یا برای تصفیه حساب‌های جناحی به کار می‌رود خودداری کرد و بیش از همه به مصالح عمومی در چارچوب ضوابط انسانی و شرعی توجه داشت. امروزه با توجه به گسترش ارتباطات و تعامل روزافزون کشورها با یکدیگر، هیچ کشوری نمی‌تواند به دور خود حصار کشیده و بدون ارتباط با دیگر کشورها به حیات خود ادامه دهد.

۶- حکومتی می‌تواند به سوی تعالی و رشد گام بردارد که از نظرات کارشناسان و متخصصان در هر رشته بهره‌گیرد. از اشتباهات بزرگ ما پس از پیروزی انقلاب عدم توجه به این امر بوده است. ما نه تنها در سپردن کارها و مسئولیت‌ها به متخصصان کوتاهی کردیم بلکه به نظرات دلسوزانه آنان نیز توجهی نکردیم و عده‌ای در کشور خود را عقل کل پنداشتند و در هر زمینه - با این که دارای آگاهی کافی نبودند - نظر داده و آن را اجرا کردند.

چنان که قبلاً نیز بیان کردم، از این حقیقت نباید غافل شد که فقیه (بماهو فقیه) تنها در استنباط احکام شرع از منابع آن، اهل نظر و صاحب رأی است؛ و فقیه اگر تنها تخصص فقهی دارد از دیدگاه عقل و شرع هیچ‌گاه مجاز نیست در مسائل پیچیده سیاسی، اقتصادی و بین‌المللی صاحب تصمیم باشد. شرع و عقل و سیره عقلای جهان حکم می‌کنند که هر امر تخصصی را به متخصص آن ارجاع دهند.

۷- صداقت مسؤولان حکومت اسلامی با مردم از امور مهمی است که کمتر به آن توجه شده است. مسؤولان نباید خود را صاحب کشور و مردم را نامحرم تلقی کنند؛ و جز در شرایط خاص و موارد و زمان محدود نباید امور کشور را از مردم پنهان سازند؛ و نباید اطلاعات خلاف واقع به آنها برسانند و یا وعده‌های غیر واقعی دهند. این امر - چنان که در حال حاضر با آن مواجه هستیم - موجب بدبینی و سلب اعتماد عمومی از حاکمیت و رواج بازار شایعه می‌شود، و در نهایت حکومت پشتوانه مردمی خود را از دست خواهد داد.

۸- حکومت باید از اسراف در بیت‌المال خودداری و از سوءاستفاده‌های اقتصادی جلوگیری کند؛ و در این زمینه به جای شعار و ریاکاری، در عمل و به طور جدی اقدام کند. مسؤولان و رهبران جامعه از تشریفات پرهزینه و بدون نتیجه پرهیز کنند و در این زمینه با مردم صداقت داشته باشند.

در کلمات قصار نهج البلاغه (۳۷) آمده است که پس از دیدن گروهی از دهقانان منطقه انبار در مقابل امیرالمؤمنین علیه السلام - که ظاهراً برای استقبال ایشان آمده بودند - حضرت به آنان فرمودند: این چه کاری است که انجام می‌دهید؟ گفتند: این عمل، رفتار و رسمی است که ما برای بزرگداشت و تعظیم امیران خود انجام می‌دهیم. حضرت فرمودند: «وَاللَّهِ مَا يَنْتَفِعُ بِهَذَا أَمْرًاؤُكُمْ؛ وَإِنَّكُمْ لَتَشْقُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ، وَتَشْقُونَ بِهِ فِي آخِرَتِكُمْ؛ وَ مَا أَوْخَسَ الْمَشَقَّةَ وَرَأَتْهَا الْعِقَابُ، وَ أَرِيحَ الدَّعَاةَ مَعَهَا

الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ»، (به خدا قسم امیران شما از این عمل شما نفعی نمی‌برند؛ شما با این کار در این دنیا مشقت و سختی، و در آخرت شقاوت را بر خود تحمیل می‌کنید. و چه خسارت‌بار است مشقتی که عقاب به دنبال دارد، و چه سودآور است آرامشی که امان از آتش دوزخ را همراه دارد). متأسفانه برخلاف این کلام که متعلق به ۱۴۰۰ سال پیش است امروز همان دویدن‌ها و... به عنوان ترویج و تبلیغ نمایش داده و دفاع می‌شود. همچنین مسئولان باید سطح زندگی خود را فراتر از عموم مردم قرار ندهند و به تجملات و زندگی اشرافی روی نیاورند. در خطبه ۲۰۹ نهج البلاغه می‌خوانیم: «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَى أُمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ بِضَعْفَةِ النَّاسِ كَيْلًا يَتَّبِعُ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ»، (خدا بر پیشوایان دادگر واجب فرموده است که خود را هم سطح مردم ضعیف قرار دهند تا مبادا فقر فقیران آنان را بشوراند).

هنگامی که جناب عثمان بن حنیف رضی الله عنه - یار صدیق و استاندار منصوب امیرالمؤمنین علیه السلام - در مجلسی شرکت کرد که فقرا در آن راه نداشتند، مورد عتاب شدید حضرت قرار گرفت و در نامه‌ای به او فرمود: «... أَلَا وَإِنَّ إِمَامَكُمْ قَدْ اِكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطَيْرِيهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصِيهِ، أَلَا وَ إِيَّاكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذَلِكَ، وَ لَكِنْ أَعْيُونِي بِوَرَعٍ وَ اجْتِهَادٍ وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ ... وَ كَوْنُ شَيْءٍ لَا هَتْدِيَةُ الطَّرِيقِ إِلَى مُصَفَى هَذَا الْعَسَلِ وَ لُبَابِ هَذَا الْقَمَحِ وَ نَسَائِجِ هَذَا الْقَرْزِ، وَ لَكِنْ هِيَهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخْيِيرِ الْأَطْعَمَةِ وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوْ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَ لَا عَهْدَ لَهُ بِالشَّبَعِ! أَوْ أُبَيْتَ مِبْطَانًا وَ حَوْلِي

بطون غرثی و اکباد حرّی... أَأَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ هَذَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أَسْأَلُكُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرُ!...»، (نهج البلاغه صبحی صالح، نامه ۴۵) (... هشدار! امام شما از دنیایش به دو جامه کهنه و از غذایش به دو قرص نان اکتفا کرده است. هشدار! لکن شما توانایی آن را ندارید که چنین باشید، اما مرا با پرهیزکاری و کوشش و پاکدامنی و درستکاری یاری دهید... اگر می‌خواستم می‌توانستم به عسل مصفا و مغز این گندم و بافته‌های ابریشم راه یابم. لکن چقدر به دور است که هوای نفس بر من غالب شود و مرا به برگزیدن طعامها وادارد، و شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که طمع و امیدی به رسیدن قرص نانی ندارد و تعهد و قراری برای او با سیر شدن نیست. یا شب را به صبح آورم در حالی که شکم پر باشد و شکم‌های گرسنه و جگرهای تشنه در اطراف من باشند... آیا من قناعت کنم به اینکه به من بگویند تو امیرالمؤمنینی و من با ملت در شدائد روزگار شریک نباشم...). این در حالی بود که عثمان بن حنیف نه بیت‌المال را حیف و میل و نه از آن سوءاستفاده کرده بود؛ بلکه تنها در محفلی شرکت کرده بود که فقط طبقه مرفّه و ثروتمند در آن حضور داشتند.

۹- و سرانجام آن که حکومت موظف است حقوق همگان -از جمله مخالفان خود- را در نظر بگیرد و با آنان با عفو و مدارا برخورد کند. مردم هیچ‌گاه در ایمان و تعهد به شریعت و موازین اسلامی در یک

سطح قرار ندارند و نباید حقوق آنان از این بابت مورد تعرض قرار گیرد. حقوق افراد از درجات ایمان آنان جداست.

در قرآن کریم خطاب به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می خوانیم: ﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ، إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾، (سوره مائده، آیه ۱۳) (تو همواره به خیانتی از آنان آگاه می شوی، مگر اندکی از ایشان؛ پس آنان را عفو نما و از ایشان صرف نظر کن، که خدا نیکوکاران را دوست دارد).

و از حضرت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام نقل شده است که فرمودند: «جَمَالَ السِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ»، (الغرر والدرر، حدیث ۴۷۹۲) (زیبایی سیاست، عدالت در زمامداری و گذشت همراه با قدرت است). آیات قرآن کریم و احادیث شریف و نیز سیره حکومتی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام مملو است از رفق و مدارا و عفو و رحمت با مردم، به ویژه با مخالفان سیاسی و عقیدتی خود؛ که تفصیل آن در این مقال نمی گنجد.

و در پایان یادآور می شوم: در این نوشته هر جانی از اشخاص آمده به قصد روایت و حکایت بوده است نه به قصد شکایت، زیرا من از هیچکس شکایتی ندارم و بخشش را بهتر از انتقام و شکایت می دانم. برخی از افراد به اقتضای موقعیت خود یا تحلیل هایی که داشته اند کارهایی انجام داده اند و لزوماً همه آنها یا همیشه با سوء نیت کاری را انجام نداده اند، چنان که خود من هم اشتباهاتی داشته ام و در این نوشتار

به آنها اشاره کرده‌ام. من برای خودم و آنها که به هر نحوی ستمی بر من و خانواده و دوستانم روا داشته‌اند آمرزش می‌طلبم؛ و از ما که گذشت، امید است این سرگذشت‌ها درس عبرتی برای آیندگان باشد. اگر کسی از روایت‌های من رنجیده است یا فکر می‌کند حقی از او ضایع شده است از او حلالیت می‌خواهم و حقّ پاسخ گفتن برای او محفوظ است. ان‌شاءالله توفیق یابیم که مصداق «لایخافون لومة لائم» باشیم و بیش از پیش به ندای نفس لوامه خود که مأمور مراقبت ما از سوی خداوند است گوش بسپاریم.

از خدای متعال سعه صدر برای حاکمان و توفیق تعلّم و عمل به وظایف الهی و انسانی را برای همگان مسألت دارم.
والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

۱۲ آذر ۱۳۸۵ مطابق با ۱۱ ذیقعدہ ۱۴۲۷ (میلاد مبارک امام رضا علیه السلام)

قم المقدسة - حسینعلی منتظری

[بازنگری شده در تاریخ اول اسفند ماه ۱۳۸۷ مطابق با ۲۳ صفر ۱۴۳۰]

﴿ بسمه تعالی ﴾

فهرست کتابهای منتشر شده فقیه عالیقدر حضرت آیت‌الله العظمی منتظری

● کتابهای فارسی:

- ۱- درسهایی از نهج البلاغه (۶ جلد)
- ۲- خطبه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
- ۳- از آغاز تا انجام (در گفتگوی دو دانشجو)
- ۴- اسلام دین فطرت
- ۵- موعود ادیان
- ۶- مبانی فقهی حکومت اسلامی (۸ جلد)
 - جلد اول: دولت و حکومت
 - جلد دوم: امامت و رهبری
 - جلد سوم: قوای سه‌گانه، امر به معروف، حسبه و تعزیرات
 - جلد چهارم: احکام و آداب اداره زندانها و استخبارات
 - جلد پنجم: احتکار، سیاست خارجی، قوای نظامی و اخلاق کارگزاران ...
 - جلد ششم: منابع مالی حکومت اسلامی
 - جلد هفتم: منابع مالی حکومت اسلامی، فیء، انفال
 - جلد هشتم: احیاء موات، مالیات، پیوست‌ها، فهارس
- ۷- رساله توضیح المسائل
- ۸- رساله استفتائات (۴ جلد)
- ۹- رساله حقوق
- ۱۰- پاسخ به پرسشهای دینی
- ۱۱- احکام پزشکی

- ۱۲- احکام و مناسک حج
- ۱۳- احکام عمره مفرده
- ۱۴- معارف و احکام نوجوان
- ۱۵- معارف و احکام بانوان
- ۱۶- استفتائات مسائل ضمان
- ۱۷- حکومت دینی و حقوق انسان
- ۱۸- مجازاتهای اسلامی و حقوق بشر
- ۱۹- مبانی نظری نبوت
- ۲۰- معجزه پیامبران
- ۲۱- همآورد خواهی قرآن
- ۲۲- سفیر حق و سفیر وحی
- ۲۳- جلوه‌های ماندگار (پند، حکمت، سرگذشت)
- ۲۴- ستیز با ستم (بخشی از اسناد مبارزات آیت‌الله العظمی منتظری) (۲ جلد)
- ۲۵- کتاب خاطرات (۲ جلد)
- ۲۶- کتاب دیدگاهها (۳ جلد)
- ۲۷- انتقاد از خود (عبرت و وصیت)

● کتابهای عربی:

- ۲۸- دراسات في ولاية الفقيه و فقه الدولة الإسلامية (۴ جلد)
- ۲۹- کتاب الزکاة (۴ جلد)
- ۳۰- دراسات في المكاسب المحرمة (۳ جلد)
- ۳۱- نهاية الأصول

- ٣٢- محاضرات فى الاصول
- ٣٣- نظام الحكم فى الإسلام
- ٣٤- البدر الزّاهر (فى صلاة الجمعة والمسافر)
- ٣٥- كتاب الصلاة
- ٣٦- كتاب الصوم
- ٣٧- كتاب الحدود
- ٣٨- كتاب الخمس
- ٣٩- التعليقة على العروة الوثقى
- ٤٠- الأحكام الشرعيّة على مذهب أهل البيت عليهم السلام
- ٤١- مناسك الحجّ والعمرة
- ٤٢- مجمع الفوائد
- ٤٣- من المبدأ إلى المعاد (فى حوار بين طالبين)
- ٤٤- الأفق أو الآفاق (فى مسألة الهلال)
- ٤٥- منية الطالب (فى حكم اللحية والشارب)
- ٤٦- رسالة مفتوحة (ردّاً على دعايات شنيعة على الشيعة و تراثهم)
- ٤٧- موعود الأديان
- ٤٨- الإسلام دين الفطرة

